

مهدی افتخاری (فرمانده فتح الله- فرمانده و طراح پروازبنی صدورجوی به پاریس) راکشتند



خمینی و خامنه ای جنایتکار اعضای مجاهدین را می کشتند و می گویند: « محارب و منافق»

رجوی و مریم بعضی از اعضای خود را می کشتند و می گویند: « مجاهدی شهید صدیق» (صدیق هم مرتبه با پیامبران و امامان و اولیا)

همچنانکه در آغاز کلام کتاب حقیقت ما را نوشته ام:

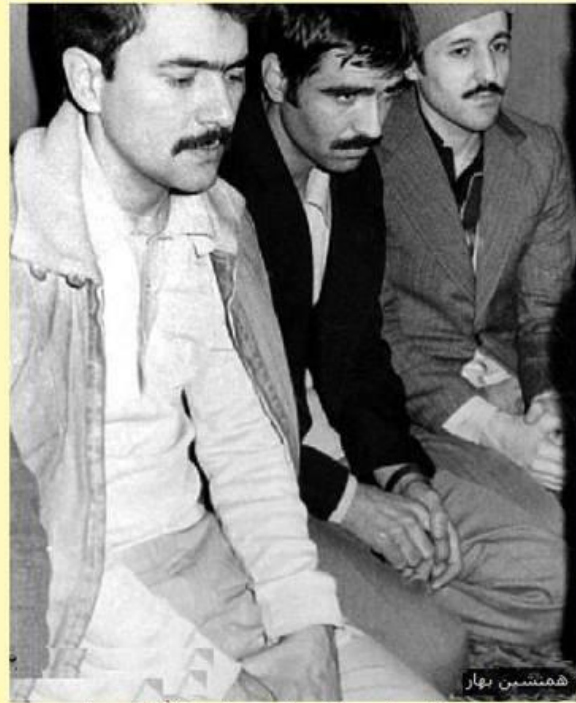
در آسمان ما، دو خروس در یک کتاف، یکی بر ماه و دیگری بر خورشید چنبره زد. برآیند هر دو، سیاهچاله ای، و ما زخم هامان را لیسیدیم. بی آنکه رهبران فقاهتی و عقیدتی فرصتی دهند، به « خورشید» و « ماه» مان!

خمینی و لاجوردی در زندان به ما می گفتند: « شما آلوده به رجوی هستید، باید آنقدر زجر بکشید، تا گوشتهای آلوده تن تان بریزد.» رجوی و مریم در اشرف می گفتند: « شما از جنس خمینی در درون تنان دارید. و باید با تیغ و تیرو تپانچه و تبر، و قدرت تیغ «جمع»، که معجزه می کند، درون تنان را بالا بیاورید (استفراغ کنید) خود را سیه رو کنید، تا تغییر کنید و سپید سپید و مریمی شوید.» رهبران ولایتی و فقاهتی هر دو از یک ابزار و روش و تذکار استفاده می کردند. ما نسل فدا بودیم، تنها گناهان عشقمان بود. اما عشق را با قلاده های ایدئولوژیک به بردگی کشاندند. کیست که نداند سمفونی قلب هر برده، چیزی نیست جز آزادی، و سمفونی قلب ما نیز چنین. برخلاف رهبران فقاهتی و عقیدتی، ما می فهمیدیم که جوهره آزادی، تنها چیزی است که برده پروری نمی خواهد!

همنشین بهار با یک عکس تاریخی در همین ماه به غبار زدایی از تاریخ پرداخت:

از این سه، دو نفر، سر بر خاک نهاده‌اند

ما نمایم و عکس ما ماند - گردش روزگار بر عکس است



مهدی ناصر افتخاری (فرمانده فتح‌الله)، علی محمد

بیاتی کمیته‌کی (داوود)، مسعود رجوی

مهدی افتخاری خرداد ۱۳۹۰ در بغداد جان سپرد

علی محمد بیاتی کمیته‌کی (داوود)، دهم مرداد سال ۱۳۶۱، به رگبار بسته شد

اما این عکس چنان بر قلب من کوفت و دق الباب کرد، که دیگر صبر برآمد. ونمی توان تا ۲۵ خرداد ۹۷ سالروز مرگ مهدی، حقیقت را پنهان سازم از چشم مردمان. مقدم بهار است و خانه تکانی و گرد رومی عید از خانه ها، بگذار من هم چنین غبار زدایی و پرده برداری کنم از یک جنایت پست.

وقتی قامت خمیده و نحیف ولرزانش و چشمانی که چه دردناک... دریک تنهایی طولانی ۲۲ ساله، از شرم و بی کسی از همه کس پنهان می کرد...، دیگر نمی توانم این عید نوروز ۹۷ را بنام مهدی افتخاری ننامم.

طبق آنچه می خوانید و ۴۰۰۰ نفر شاهد هستند!، اسم چنین عملی، جنایت و قتل است!، اگر چه بطور رسمی پزشک هم مرگ را ناشی از سرطان بنامد!، که در واقع تشخیص درستی است. اما پشت پرده، همیشه حقایق دیگری دارد.

به همین دلیل بی ترس و بیم، تیترمی زلم «مهدی را کشتند!». اگر چنین نگویم، دروغ گفته ام!، همه چیز را دقیق بخوانید، آنوقت شما هم تیترقوی تری در حنجره تان می زنید: «این بسا بسا کثیف تر از یک جنایت است»

ریک پیتینو مربی افسانه ای بسکتبال می گوید:

« دروغ گفتن سبب می شود که مشکل موجود، بخشی از آینده شود، اما حقیقت و راستگویی مشکل را بخشی از گذشته می کند.»

من و ما می باید دروغ ها برنتابیم. عیان و آشکار کنیم. تا بتوانیم پیش رویمان راه، واضح و روشن ببینیم و دستانی و راهی بیابیم، راهی برای رهایی از حاکمیت این جانان و لایت فقیه بر میهنمان.

بخش هفدهم از کتاب حقیقت مانا، که تنها به مهدی افتخاری اختصاص داده ام راه، ذیلاً می آورم:

حقیقت مانا

گزارشی به سه نسل

خطاب به رجوی!

سیامک نادری ۱۳۹۶

تقدیم به نسل آبی سرا ، و سرداران قتل عام ۶۷

فصل

دوم: تشکیلاتی

بخش هفدهم: مهدی افتخاری (فتح الله)

سرنوشت افرادی که سراسر زندگی و مرگشان در مبارزه بر علیه دودیکتاتوری شاه و شیخ آمیخته، هریک در نوع خود داستانیست پرکشاکش و سعب. اما گاه مبارزه تنها به دو دیکتاتور ختم نمی شود، بلکه دیکتاتورن ظهورسوم که هنوز براریکه حاکمیت تکیه نزده، در شکلی ناشناخته و پنهان سربرون آورده و به جان ریشه ها افتاده، آثار بیس ویرانگری دارد. دیکتاتورهای حاکم امثال شاه و خمینی در نهایت می توانستند ساقه ها و برگها را قلع و قمع کنند! اما ریشه ها همیشه پابرجا باقی می ماندند، کما اینکه ماندند. داستان نسلی که تمام عیار در برابر خمینی قد برافراشت اما در جان رهبرش یک روح اپورتونیست و خود شیفته مطلق لانه کرد. دیکتاتورهای پیشین (شاه و شیخ) تعریف شده و بسیار ساده قابل شناخت هستند! مشکل دیکتاتوریت که در درون جنبش، تمام سرمایه و حیثیت و شرافت یک نسل را بنام خود مصادره کرده و قربانی مطامع و خودکامگی بی مانندش می سازد. معرفی مردی از این نسل خاموش، درکشاکش با سه دیکتاتوری، با این تفاوت که دو دیکتاتور پیشین برای هر عنصر آزاده و انقلابی، باعث انگیزش و دینامیزم مبارزاتی می شود، اما دیکتاتور سوم، همه سرمایه مردم و مقاومت را از جیب مردم، مقاومت و اعضا می زند، و زد. رجوی یکی از آن داسهای سرخ است و مهدی افتخاری یکی از آن گلوهای زرد. مهدی افتخاری، مردی همیشه خاموش، تنها کسی است که در زمان حیات لقب «قهرمان» گرفت و سپس دوده بعد در زمان حیاتش، اینبار لقب «سر طعمه خمینی و پیروز» در کف اش گذاشتند. کسی که همه او را با نام احترام انگیز «فرمانده فتح الله» خطابش می کردند. آنک هر آنچه از تهمت و افترا در این جهان گسترده قدرت... وجود داشت، در کیسه اش نهادند. هرگز

وهرگز هیچ کس ندانست، مردی که چنین مورد کین و لعن و نفرین رهبری قرار گرفته، تا درس عبرتی برای سایرین باشد، در طی این ۲۲ سال در اشرف، چگونه استخوانها و قفس این تن و تنهایی را، در تنهایی محزون با خود میکشید.

دوروی یک سگه سیاه

داسهای سیاه خمینی بر چهر یاس های سپید

داسهای سرخ رجوی برگلوی یاس های زرد

در بهار سال ۶۷ در فرعی ۶ در زندان گوهردشت بودم. بچه ها از پنجره طبقه سوم اتاق جوان رعنا دوست داشتند ۲۳-۲۲ ساله ای بنام «مسعود» را در حیاط بند قدم می زد نشانم داده و گفتند: برادر کوچک «مهدی افتخاری» است. آنروز از پنجره فرعی بند ۶ گوهردشت خیلی به او نگاه کردم. آنها برای هواخوری آمده بودند. چقدر دلم می خواست از نزدیک ببینمش، و می توانستم با او حرف بزنم. مسعود افتخاری نیز در قتل عام های ۶۷ جان باخت.

سال ۶۸ در محوطه سالن نشست اشرف روی جدول باغچه ها نشسته و با مهدی افتخاری که فرمانده ستاد اطلاعات ارتش بود از جریان اعدام های ۶۷ و داسهای سیاه خمینی بر چهر یاس های سپید، و دیدن برادرش «مسعود» در حیاط زندان گوهردشت صحبت کردم. متأسفانه من هیچ چیزی جز همین یک نگاه و وقوفات رعنا برادرش چیزی نداشتم به او بگویم.

هرگز باور نمی کردم روزی در خانه و خانواده خودمان (مجاهدین)، داسهای سرخ رجوی برگلوی یاس های زرد، بنشیند. «مسعود افتخاری» را خمینی کشت؛ اما اسمش را شهید نگذاشت. «مهدی افتخاری» را رجوی کشت؛ اما خود، هیچ پیمای بمناسبت مرگ او نداد و حتی پس از مرگش تاکنون، یکبار هم نام او را بر زبان نراند. کین رجوی، نه تنها خودش، بلکه نامش را هم تحمل نمی کرد. بجای خودش، مریم رجوی به صحنه آمد و همان شب پیامش از سیمای آزادی پخش شد و از مهدی افتخاری بعنوان «شهید صدیق» نام برد؟ که بقول رجوی در نشست ها، صدیقین بالاترین مرتبت و در رده پیامبران و ائمه اطهار قرار دارند!

آنشب ما باورمان نمی شد که مریم رجوی بتواند پیمای چنین مزورانه بمناسبت درگذشت او بدهد؟ چون در سال ۸۰ در میان ۴۰۰۰ نفر او را متهم کردند به: چرک و چروک نشسته، بریدگی، ترس از جنگ و شها دت، و ادادگی و بریدگی در فروغ جاویدان، پنهان کردن مواد غذایی در زیر خاک برای فرار و شرایط جنگی و محاصره و ترس از گرسنگی، بازی کردن نقش دشمن در مناسبات، سرطعمه خمینی، گراز شخم زن مناسبات، نامردی که از پشت خنجر می زند، لقمه حرام، آزار جنسی همسر، خائن، نابردار و بدتر از یک پاسدار، اعمال کثیف جنسی نا متعارف... با همسرش، در بیابانها دنبال سگ ها افتادن... و در پایان محاکمه رجوی کلمه پفیوزی را از حرفهای مهدی افتخاری وام گرفت و مدال «پفیوزی» را برگرنش آویخت. از آن پس، دیگر همه او را با نام ناصر صدا زدند. مهدی افتخاری تمام شد. فرمانده فتح الله هم بنا به قول رجوی، در عملیات «پرواز بزرگ» هیچکاره بود و خودش عملیات را فرماندهی کرده بود. و مریم هم اورا متهم می کرد به اینکه در بیابان بعد از ظهرها می رود دنبال سگها... (برای امور جنسی). آخرین بار این سریال لجن مال کتی در سال ۸۹ در اف ام یکم که مقر ما بود صورت گرفت. جلیل فقیه دزفولی را در سالگرد پرواز آوردند و او ادعا کرد که: «من همه کاره پرواز بودم.» و از این پس هر سال در ۵ مرداد سالگرد پرواز بزرگ (بنی صدر و رجوی از تهران به پاریس) او می آمد و از عملیات آنروزو خاطراتش، در مقرهای مختلف نقل می کرد، تا بدین شکل تاریخ را در ذهن همه ماکه پرواز بزرگ با نام فرمانده فتح الله شناخته می شد پاکسازی کنند. در حالیکه هرگز تا پیش از آن، ولوکیبار هم چنین برنامه هایی در مقرها اجرایی شد و تنها برنامه سیمای آزادی پخش می شد.



جلیل فقیه دزفولی

بیو گرافی مهدی افتخاری

مهدی افتخاری متولد ۱۳۲۹، قبل از انقلاب دانشجوی دانشگاه تهران و هوادار سازمان مجاهدین بود که به زندان می افتاد... قبل از انقلاب گروهی بود به نام حزب الله، بسیاری بعد از شهریور ۱۳۵۰ به سازمان مجاهدین پیوسته و از کادرهای ارزنده سازمان شدند. مهدی افتخاری در ارتباط با

گروه حزب الله به زندان می افتد ، و در ابتدا به اعدام و سپس به حبس ابد محکوم شد و در زندان اوین بند دو بود. مهدی در بازجویی ها استقامت خوبی کرده و صلاحیت نشان داده بود و در زندان هم مقاومت خوبی داشت، و بنا بر ویژگی هایش در زندان هم مسئولیت امنیت سازمان را بعهده گرفت، و از عاشق ترین ها به مسعود رجوی بود.

انعکاس زندانی و شکنجه شدنش در روزنامه های انقلاب ضد سلطنتی:

روزنامه کیهان ۲۴ دی ماه ۱۳۵۷

نامه ای از پدریک زندانی سیاسی (حسین علی اکبریان آذر) به کانون وکلا:

«ساواک به من ۱۰ هزار تومان داد تا از خون پسر (سماعیل اکبریان آذر) بگذرم!»

گزارش سازمان عفو بین الملل:

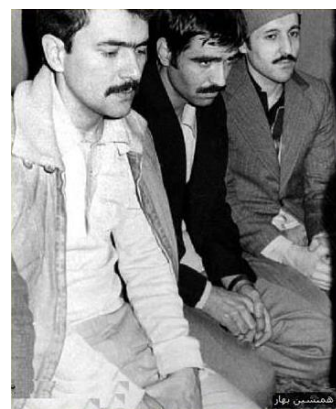
«شکنجه زندانیان سیاسی ایران هنوز ادامه دارد. سازمان عفو بین الملل گزارش های زیادی از ناپدید شدن و مرگ در زیر شکنجه دریافت کرده است. نوع شکنجه ها، شلاق زدن با کابل، مشت و لگد، سوزاندن نقاط حساس، استفاده از گزنه و بی خوابی کشیدن به حالت ایستاده اعلام شده است.»

خانواده مهدی افتخاری: «جان این مجاهد در خطر است.»

«مهدی افتخاری، که از سال ۵۱ اکنون در زندان به سر می برد، به علت شرایط دشوار زندان و ناراحتی های جسمی در معرض خطر قرار دارد. مهدی افتخاری، عضو سازمان مجاهدین خلق هنگام دستگیری، ۲۵ سال داشت. وی دانشجوی سال چهارم دانشکده فنی تهران بود. وی به محکوم به حبس ابد است.»



پس از پیروزی انقلاب ، مهدی افتخاری وارد بخش های سیاسی و علنی سازمان نشد، از همان پیروزی انقلاب در بخش های اطلاعات و مخفی سازمان کار کرد. بعد از انقلاب با تعداد دیگری از افراد مسئولیت بخش ارتش و اطلاعات سازمان را بر عهده داشت، عضوگیری هایی که در درون ارتش یا نیروهای غیر علنی صورت می گرفت تحت نظر او بود، بخش ارتش قسمتی از بخش اطلاعات بود. اسم تشکیلاتی او فرمانده فتح الله بود.



از راست: مهدی افتخاری- علی محمد بیاتی کمیته کی (داود)- مسعود رجوی

در تیر ماه ۱۳۶۰ در مرکزیت سازمان بود دفتر سیاسی شامل: مسعود رجوی ، موسی خیابانی ، علی زرکش ، مهدی ابریشمچی و عباس داوری و یک مدار پایین تر اعضای مرکزیت سازمان که مهدی افتخاری یکی از آنهاست. در نامه ای که مهدی افتخاری در دومین سالگرد این عملیات خطاب به مسعود و مریم به عنوان کار تبلیغاتی می نویسد، اولین پاراگرافش این است: «اواسط تیر ماه ۶۰ بود که توسط برادرمان مسعود احضار شدم، چند

روزی بود که دفتر سیاسی سازمان نشست های متوالی داشت و تصمیمات مهمی اتخاذ کرده بود. شب که من به پایگاه مسعود رفتم، برادرمان علی زرکش نیز حضور داشت ، مسعود توضیح داد که طی بحث های مفصلی که در دفتر سیاسی صورت گرفته است در جهت شکل دادن آلترناتیو سیاسی در مقابل رژیم قرار است من و آقای بنی صدر به پاریس برویم. یعنی خلاصه طرح پرواز در این جمله است که به عنوان آلترناتیو سیاسی در مقابل رژیم به پاریس می رویم ، یعنی ما مبارزه کردیم ، میوه اش را کسان دیگری چیدند، این باری می خواهیم مبارزه کنیم و میوه سیاسی اش را خودمان بچینیم. و قرار است که من، فتح الله ، در جهت عملی کردن طرح، یعنی طرح پرواز زیر نظر مستقیم خود او، رجوی، کار کنم. من از مسعود سوال کردم آیا در شرایط کنونی امکان عملی و پاسخ استراتژیک این طرح را مثبت می بینید. رجوی ، در پاسخ من گفت بایستی ابتدا فضا و شرایط جدید سیاسی - اجتماعی را به درستی شناخت ، تظاهرات گسترده ۳۰ خرداد نقطه عطفی در تاریخ نوین انقلاب ایران بود و حضور آقای بنی صدر در پایگاه مجاهدین یک اهمیت سیاسی دارد که یک آلترناتیو سیاسی ایجاد کرده. آلترناتیو به معنی جانشین است و می رویم جنبشی را که قرار است به پیروزی برسد در سطح جهانی معرفی و مطرح کنیم... و به قول مهدی افتخاری آخرین دیده بوسی را او با مسعود رجوی می کند.»



مهدی افتخاری نفرسمت چپ عباس داوری

جنگ بدست گرفتن قدرت و دولت بین رجوی و خمینی پیش از پیروزی انقلاب ۵۷

همین جا تأکید کنم که برخلاف ادعاهای رجوی که بارها هم گفته است: «هدف ما کسب قدرت نیست» و یا «اگر پیروز بشویم و در یک انتخابات آزاد اگر مردم به ما رای ندادند ما کنار می رویم.» و بسیاری از سخنان دیگر... که چیزی جز نترزه طلبی صرف نبود و نیست! متن سخنان مهدی افتخاری فرمانده فتح الله در نشریه مجاهد نشانگر نیات رجوی را نشان می دهد. مهدی افتخاری درباره پرواز بنی صدر و رجوی از تهران به پاریس نوشته است:

« به عنوان آلترناتیو سیاسی در مقابل رژیم به پاریس می رویم ، یعنی ما مبارزه کردیم ، میوه اش را کسان دیگری چیدند، این باری می خواهیم مبارزه کنیم و میوه سیاسی اش را خودمان بچینیم.»

بنابراین بحث چیدن میوه است. همچنانکه در فصل تشکیلاتی نوشته بودم «دو خروس در یک کنام» از همان آغاز هدف کسب قدرت بود و لاغیر!.

پیام رجوی به خمینی:

« شما کابینه انتخاب نکنید، ما کابینه ی آماده داریم!.»

در ۱۸ مرداد سال ۹۶ اطلاعات جدیدی کسب کردم. طی زندانی سیاسی یکی از اعضای قدیمی سازمان به من گفت: « در پایگاه علوی در آلبانی در یک نشست با تعدادی محدود که لایه های قدیمی سازمان بودند. یکی از مسئولین بالای سازمان (طی) حاضر نشد نام مسئول نشست رافاش کند زیرا نشست محدود بود و مشخص می شد که این اطلاعات از جانب او است.) گفت: « برادر (رجوی) سال ۵۷ از همان داخل زندان به خمینی پیام فرستاده بود: « شما کابینه انتخاب نکنید، ما کابینه ی آماده داریم!.» و ادامه داد: اینکه رجوی می گوید: « خمینی رهبری انقلاب را زدید!.» این دروغ محض است. خمینی برغم خیانت به اعتماد مردم و ارتجاعی بودن و هر جنایتی که کرد. در سال ۵۷ رهبر انقلاب بود و مردم هم دنبالش آمدند اگر چه بسیاری نیز آگاه نبودند.»

در اول شهریور ۹۶ هنگامی که چند مصاحبه از دهباشی را می‌دیدم، مصاحبه با تاج زاده هم برای من مهم آمد و در همین مصاحبه اطلاعات «ظی» معنا و مفهوم می‌یابد: «مصاحبه حسین دهباشی با تاج زاده درخشت خام در ۳ بهمن ۹۵ هم همین موضوع مطرح می‌شود. تاج زاده در دقیقه ۲۰ این مصاحبه می‌گوید: «انحصارطلبی در مورد ما واقعیت داشت و این یک بیماری بود که درون ما وجود داشت. اما در مورد خاص مجاهدین این حرف درست نیست. نه اینکه ما تلاش نکردیم آنها بداخل حکومت نیابند، بلکه آنها کل حکومت را می‌خواستند. از همان پاریس اتفاق افتاد. من اخیراً در مقاله‌ای که نوشته‌ام، آورده‌ام که وقتی عباس داوری از طرف رجوی به پاریس می‌رود و با آیت الله خمینی صحبت می‌کند، ایشان دعوت می‌کنند که شما در دولت آینده باشید. می‌اد گزارش به رجوی می‌دهد، رجوی می‌گوید: نه ما یک تشکیلات انقلابی هستیم، و آشنا هستیم به جهان امروز و مشکلاتش و مسائلش، اجازه بدهید ما دولت رو کامل در اختیار بگیریم. و وقتی (عباس داوری) دوباره می‌ره ملاقات می‌کنه، با مخالفت شدید ایشان (خمینی) مواجه میشه، بعد که برمی‌گرده، رجوی می‌گوید: دیگه ما با اینها کاری نداریم. همان زمان هم وقتی قرار میشه امام به ایران بیاد اینها تو گروه استقبال امام باشند حتی قرار بود پدر ناصر صادق هم سخنرانی بکنه. اما بعضی از بزرگان و در رأس آنها مطهری مخالف اینکار بودند و می‌گویند که: حتماً نباید چنین اتفاقی بیفته.

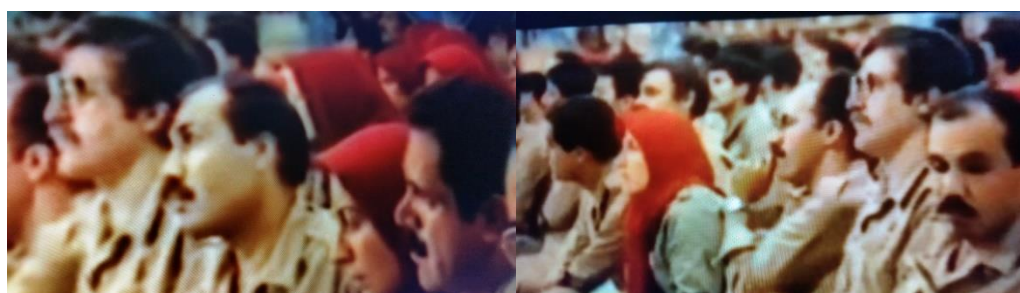
نکته مهم: نه رجوی و نه سازمان، هرگز از چنین مسئله‌ای (پیام دیدار با خمینی قبل از انقلاب ۵۷) صحبت نکردند. تا به هیچ‌وجه ماهیت آنها مشخص و مخدوش نشود، که دعوا، از آغاز بر سر حاکمیت و کسب قدرت بود. زیرا سخنرانی‌های رجوی پس از انقلاب نیز همین را نشان میداد که به کرات برای ایزگم کنی می‌گفت: «ما خواهان سهمی در قدرت نیستیم. همینقدر که بتوانیم در کوچه و خیابان نشریه و کتاب بفروشیم برای ما کافی است.»

سال ۶۷ عملیات چلچراغ

در عملیات چلچراغ فرمانده تیپ مهندسی رزمی بود. بعد از آن در نشست جمع بندی عملیات چلچراغ که مسعود رجوی ضعف نیروها در هنگام شکافتن خط دفاعی اول را عنوان می‌کرد که در مراحل اول با سرعت عمل نکرده اند، مهدی با شهادت و همچنان با لبخند برخاست و به رجوی گفت: «نیروهای ما هیچ چیزی کم نگذاشتند و با شهادت تمام جلو رفتند و ما کسانی را داشتیم که بدون هیچ گونه پشتیبانی با بولدوزر زیر باران گلوله و موشک به سمت خاکریزها رژیم رفته و بولدوزرهای ضد گلوله آنها با شیشه‌هایی به قطره سانتیمتر منهدم شده و کشته شدند...» مهدی افتخاری به درستی انگشت برضعفهای سیستماتیک و طراحی و عدم امکانات که مسئولیت اش با فرماندهی رجوی بود را بیان می‌کرد. رجوی در برابر سخنان مهدی افتخاری کاملاً سکوت کرده و زیرچشمی سالن را نگاه می‌کرد تا آثار این حرف را در جمعیت ببیند در عملیات فروغ جاویدان نیز فرماندهی سه تیپ را برعهده داشت.



سال ۶۸، مخالفت با انقلاب ایدئولوژیک



مهدی افتخاری رئیس ستاد اطلاعات ارتش آزادیبخش و مجاهدین در ردیف اول فرماندهان در نشست رجوی

آغاز اختلاف مهدی افتخاری و رجوی

اختلافات مهدی افتخاری از زمان انقلاب ایدئولوژیک شروع شد. او پس از جریان انقلاب سال ۱۳۶۸ هیچ موضع تشکیلاتی نداشت. چند وقت بعد او را در جریان جنگ کویت وقتی در پراکندگی در منطقه نوژول دیدم از قضا برای حمل و جابجایی مهمات؟ یکی از نفرات هم گفت: هنگامی که می خواستیم از منطقه کردها خارج شویم، رفتیم مهمات های مخفی شده در شیارها و دره ها را سوار آیفها کنیم که به خارج از منطقه منتقل شوند. مهدی افتخاری هم یکی از نفراتی بود که برای حمل مهمات آورده بودند. او بلحاظ جسمی برای حمل مهمات سنگین توپ و تانک بسیار ضعیف و تکیده بود.

یکی دیگر از نفرات می گفت: «مهدی کلاش بدوش با شلوار نظامی گتر نکرده در میان دره ها دیدم که برای حمل مهمات آمده بود تعجب کردم که فرمانده سطح بالایی مثل او را برای چنین کاری آورده اند؛ مهدی سپس رفت دراز کشید و با یکی مشغول صحبت شد. به ما فهماند که رده اش را گرفته اند.»

مجدداً او را در ستاد تخصصی دیدم. اینبار بسیار ضعیف و مچاله شده بود. طوری که نای راه رفتن نداشت. در گوشه ای از ستاد سبزی می کاشت و هیچ رابطه ای هم با کسی نداشت.

مدتی پس از جنگ کویت، در سال ۷۰ او را در کنار امداد قرارگاه اشرف در حالی دیدم، دقیقاً شبیه معتادان، بسیار لاغر و دردم شکسته و غمگین مشغول کشاورزی روی یک تکه زمین کوچک چند متری برای کشت سبزی بود؟ این مسئله همه را بشدت در فکر فرو می برد که چرا وی با آنهمه سابقه سیاسی و نظامی و تشکیلاتی و با آن مواضع بالا، اکنون تک و تنها در یک بنگال زندگی می کند و مشغول سبزی کاشتن است؟! چون در آن سالها در زمان صدام، هیچ کس چنین مسئولیتی (کاشتن سبزی) نداشت و به عنوان کارحاشیه ایی انجام می شد. مدتی گذشت و فهمیدیم که او وارد بحثهای انقلاب ایدئولوژیک مریم و طلاق های ایدئولوژیک و در یک کلام پذیرش این داستان نشده است.

یکی از دوستان دیگر می گفت: «همیشه مهدی افتخاری را با اندامی تنومند و چهره ای سرزنده دیده بودیم مهدی افتخاری تنها کسی است که در زمان زنده بودنش لقب قهرمان در سازمان گرفته بود اما از این پس دیگر هیچ اثری از آن مهدی نبود شرایط دردناکی داشت مثل جذامی ها. در سال ۷۰ در ستاد اشرف به همه ابلاغ شد که از گفتن فرمانده فتح الله به ناصر افتخاری خودداری کنند.»

در ستاد اشرف وی را در کارهای پوچ و بدون محتوا می گذاشتند مثل آموزش دادن کلاشینکف به نفرات ستاد که بارها این آموزش ها را دیده بودند در ثانی درجایی که آموزش زرهی بود مریدان کلاش از پایین ترین افراد بودند و همه می دانستند که این کلاسها برای سرگرم کردن مهدی و دیگران است اما وقتی فهمیدند مهدی افتخاری با نفرات رابطه می زند به ستاد تخصصی منتقل کردند آنجا دیگر اجازه نداشت حتی با نفرات صحبت بکند و به افراد ستاد هم گفته بودند هر کس با او رابطه زده و یا صحبت بکند معلوم است که خودش هم مشکل دارد! و به این صورت هم نفرات را ترسانده و هم مهدی را ایزوله و بایکوت کردند.

یکی از نفرات می گفت: اولین بار وضعیت غیر عادی مهدی افتخاری را در سال ۱۳۶۹ در کربلا (مزار مجاهدین شهید در وادی السلام) می دیدم احوالت غیر عادی داشت. انگار که با تناقض در کنار رجوی قرار گرفته. بعد ها شاهد آن بودم که تمامی موضع های کاری و مسئولیت او را می گرفتند.

یکی دیگر از نفرات می گوید: «وضعیت نابهنجار او را در سال ۱۳۷۱ دیدم که با یک کیسه گونی و بیبل در دستش مثل آدمهای فقیر و بی چیز در جاده ۱۰۰ اشرف ایستاده بود. همه می دانستند هر کس که وارد انقلاب ایدئولوژیک نشود، چنین سرنوشتی نصیبش می شود، او خلع مسئولیت شده و با آگاهی و اشراف و دستور رجوی او در یک باغچه تکی برای خودش کاری کرد هر کس او را می دید، سرو وضعش به یک فرد معتاد کنار خیابان می خورد. به این شکل برای جذامی کردن مهدی افتخاری هر کس که با او ارتباط برقرار می کرد، مشخص بود که مورد حساب رسی قرار می گیرد و از ترس هیچ کس نزدیک مهدی افتخاری نمی شد.»

همچنین یکی دیگر از اعضا می گفت: «اوایل سال ۱۳۷۱ او به ستاد تبلیغات منتقل شد، آنجا اولین بار او را دیدم. خیلی بهم ریخته بود طوری که وضع روحی اش به لحاظ جسمی هم روی او تاثیر گذاشته بود سیگار پشت سیگار روشن می کرد. زخم معده داشت، مکرر خون استفراغ می کرد. وقتی وضعیتش را دیدم بشدت دلم برایش سوخت به یکی از مسئولان تبلیغات (احسان امین الرعایا) مراجعه کرده و گفتم وضع مهدی خیلی خراب است چرا دکتر نمی برید، گفت: «مهم نیست». تنها کارش این بود که بعضی وقتها به اتاق تایپ می آمد و مقداری خبر تایپ می کرد. او وقتی به دستشویی می رفت برخی اوقات تا یک ساعت طول می کشید. و در دستشویی با خودش حرف می زد بطوری که صدای حرف زدنش شنیده می شد. همیشه در فکر فرو می رفت. هیچ وقت سرش را بالا نمی گرفت به هیچ کس نگاه نمی کرد می دانستم که روبروشدن با دیگران با این وضعیت برایش سخت است. به این صورت از یکسو جذامی بودن و از طرفی دیگر اعتراض و عدم تمکین اش را از رجوی نشان می داد.»

در سالهای ۷۰ به بعد تا ۷۴ در نشست های رجوی، همیشه احمد طباء فرمانده حفاظت اشرف نفر همراه و در نقش بادیگارد او بود برای من خیلی عجیب بود چون هیچ جا از او جدا نمی شد. البته این دو تنها در محوطه سالن نشست در ترکیب دو نفره بدون تماس و ارتباط با هیچ کسی از ۴۰۰۰ نفر حاضر پیش از شروع نشست و حتی بدون اینکه این دو نفر با هم حرف بزنند قدم می زدند. برای همه مشخص بود که کسی نباید با او تماس بگیرد و تحت نظر و روبرو قرار دارد. احمد طباء اکنون در آلبانی است.



تصویر احمد طباطبائی پشت سر رجوی

سرفصل علنی شدن موضع مهدی افتخاری در نشست حوض سال ۱۳۷۴

از سال ۷۳ به بعد آغاز سالهای سرکوب عریان بود بعد از بگیروبیند های سال ۱۳۷۳ و نسق کثی وز هرچشم گرفتن تحت عنوان پروژه رفع ابهام که حدوداً ۷۰۰ نفر به زندان بردند. خیلی ها شکنجه شدند و تعدادی زیر شکنجه کشته شدند.

نشست فردیت

پس از آن نشست های موسوم به بند ف (به نشست دیگ معروف است) که فضای سرکوب و توهین و تحقیر افراد در شکل پروسه خوانی از دوران نوجوانی تا اکنون را به اجرا گذاشت هر فرد باید بهنگام سوژه شدن در جمع باید بی مرزیهای خود را چه در ذهن و چه در عمل با خمینی داشته است را بیان کند هیچ کس هم مستثنی نیست هر کس که خود را افشا و لجن مال نمی کند به معنی آن است که تا خرخره در لجن خمینی و جنسیت گیر است. هر کس باید اعتراف کند که با خمینی ورژیم همکاری داشته و از جنس خمینی در وجودش دارد! این نشست های دیگ از این پس دیگر هرگز تعطیل بردار نشد و بصورت دوره ای مثل خروس رقصان، افراد را داخل نشست و جمع، سوژه می کردند و با سنگسار کلامی و فحاشی و تهمت، او را واداری کردند تا هر چه در وجودش داشته اعتراف کند (بالا بیورد) تا در جمع تطهیر شود. در این نشست ها هر نوع اتهام سیاسی اخلاقی و بریدگی تحت عناوینی چون پاسدار خمینی، تفاله رژیم، لمپن بی سرو پا غرق در دستگاه جنسیت (البته منظور مسائل جنسی بود تا دستگاه نظری جنسیت) و... رامی زدند. البته من محترمانه ترین آنها را انتخاب کرده ام! چون وقتی می خواهم بنویسم برایم سخت است که مشخص شود چه فحش ها و تحقیرهایی دیده ایم و سطح ما این بود. زیرا برای مردم عادی قابل فهم نیست. باور کنید برای ما هم در اوّل قابل فهم نبود که اینها بعد ها هم نشد اما مگر راه دیگری وجود داشت تا بتوانیم روند این سرکوب کشنده روح و روان را مانع بشویم؟! هرگونه مخالفتی توسط فرد به معنای نشست ها ی بیشتر و بکارگیری بیشتر جمع بر علیه خودش بود. این همان چرخه ای بود که رجوی ما را در آن خرد کرده بود. اما نمی دانست که اولین کسی که در این چرخه نابود می شود خودش است. کاش چنین اتفاقی نیفتاده بود. کاش همه ما می مریدیم و نابود می شدیم اما به چنین کارهای کثیفی نمی افتادیم. چون سوال اینجاست که ما برای چی با خمینی مبارزه می کردیم؟! اگر قرار است خود ما هم از همان شیوه ها و مکانیسم استفاده نکنیم، آنهم بر علیه نیروهایی که عاشقانه و بر اساس اعتماد مطلق پا در این راه گذاشته اند. می توانم سوال کنم: چه ارمانی برای مردم می بریم؟! اگر رجوی را به تهران ببریم می خواهیم همان اشرف را در ایران تکثیر کنیم؟! راستی آقای رجوی اگر اشرف و ارتش آزادی ارمان ما بود پس چرا سال ۷۴ منحل اش کردید؟! آیا می توانید صحبت های آنروز را روی یوتیوب بگذاریم؟! اینها همان سوال هایی است که در اشرف هم داشتیم و بجای جواب گرفتن و تصحیح اشتباه سرکوب شدیم به شدیدترین وضع روحی و روانی! آیا ما می توانیم یکی از نشست های دیگ را که شما می گوئید از رجس و نجاست خمینی نجات می یابید و پاک و رها می شوید. این معجزه را با اشاره چند کلیک بگذارید روی اینترنت، بگذارید خلق قهرمان ما را ببینند. مگر مریم نمی گفت: «ما هیچ چیزی برای پنهان کردن نداریم!» پس مشکل ما چیست که از این نشست های معجزه کننده (بقول خود شما) استفاده نمی کنیم؟! ما در سال ۶۰ زندان اوین بودیم آنجا هم به کابل می گفتند: «قانون اساسی.» این برای نیروهای انقلابی موحد و ویکتاپرست خوب نبود که قانون اساسی تشکیلاتش تبدیل شود به سرکوب و شکنجه و بویژه ارباب و اختناق و سانسور، «اعتماد و اعتماد برادرانه» اش بشود بلکه اعتماد نداریم اعتماد کسب کردنیست؟! انتقاد و انتقاد از خود تبدیل شود به عملیات جاری با تضمین جمعی، یعنی سیستمی برای خرد کردن نفرات در یک چرخه ای تحت نام جمع، در حالیکه هر بار نوبت سرکوب یکی از همان افراد جمع می رسد. به این شکل ما خود شکنجه گر شدیم.

نشست های ف (فردیت) بعد از پروژه رفع ابهام سال ۷۳ ابتدا در خارج (فرانسه) توسط نسربین (مهوش سپهری) برگزار شد این نشست ها به عبارتی همان پروژه رفع ابهام بود اما در خارج بدلیل اینکه امکان زندانی کردن مثل قرارگاه اشرف وجود نداشت تحت عنوان نشست ف (فردیت)

همان اهداف را دنبال می کردند و سپس در سال ۷۴ در اشرف در همه سطوح برگزار شد. حتی در لایه های پایین و کسانیکه در اردوگاه عراق اسیر جنگی بودند. «رمضان خیر آبادی» می گفت: «وقتی در نشست ف من سوژه بودم خواستم شروع کنم و یکی دو کلمه بیشتر نگفته بودم مهری حاجی نژاد مسئول نشست ما بود اصلاً فرصتی نداد، داد زد: «خفه شو کثافت ضد انقلاب!». چون در چنین نشست هایی معمولاً نمی گذارند سوژه از خودش انتقاد کند تا سیاه روشود بلکه درجا تهاجم می کنند تا تعادل اش بهم بخورد. مهم انتقاد از خود نبود بلکه تودل خالی کردن نفرو به حسیض و خواری انداختن فرداصل بود. این نوع فحاشی و توهین و تحقیر در کثیف ترین شکل اش هر چه شدت می یافت می گفتند شعله های دیگ بالاتر رفته و این امتیاز نشست های یک خواهر شورای رهبری بود. من بچه سه راه آنری و مهرآباد جنوبی در تهران هستم در زمان شاه هم چنین فحش هایی نشنیده بودم می دانستم که این فحش ها متعلق به نسل پیش از ما بود افرادی که متعلق به دو نسل پیش از ما بودند. معلوم بود که اینها قبلاً در نشست های سطوح بالا با خود رجوی که متعلق به همان نسل هستند (دهه چهل) استفاده می کنند چون فرهنگ بسیار پایینی بود. در واقع تاپیش از این بحث اصلی جنگ با دستگاه جنسیت بود اما اینک صورت مسئله جنگ با فردیت تغییر کرده بود رجوی نیاز داشت برای اعمال هژمونی مطلق، هویت و شخصیت افراد را در هم بشکند تا هیچ فردی نتواند قد علم کرده و جرأت ابراز وجود داشته باشد.

تا پیش از بند «ف»، بحث جنسیت و در هم شکستن آن در ذهن و عمل، اصلی ترین موضوع نشست ها بود. اما از این نقطه صورت مسئله تغییر می کرد و رجوی نیاز داشت برای تثبیت هر چه بیشتر قدرت مطلقه خود، شخصیت آدمها را بکلی در هم بشکند تا دیگر کسی نتواند در برابر شخصیت او قد علم نماید. اینبار نیز بردستگاهی سوار بود که به نظر دارای جاذبه بود. رسیدن به نقطه ای که شخص زلال و بی رنگ شود و از کبر و خود خواهی به سوی فروتنی جهش نماید. اما چگونه؟ یا فحش و توهین و ارباب...؟

نشست حوض

این نشست ها (= فردیت) هم جواب نداشت و در نهایت منجر به نشست های معروف به «حوض» که توسط خود مسعود رجوی در اواخر پاییز و زمستان ۱۳۷۴ در بغداد و در سالن نشست بهارستان به اصطلاح شورا که ۳ مرکز ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ و ستاد ها را به صورت جداگانه در چهار نوبت و هر کدام بمدت یک ماه طول می کشید آنجا بردند و به قول خودشان بعد از صفر صفر افراد به اشرف برمی گردانند، رجوی می گفت: «حوض را از حضرت علی گرفته ایم حضرت علی هم برای یارانش حوض تشکیل می داد و آنها را در شستشو می داد و تمیز می کرد.» (به این شکل به آن مشروعیت و جنبه قداست می داد.)

این نشست ها در شرایطی برگزار شد که رجوی از ۲ سال پیش همه کاملاً راهها را برای جدا شدن افراد بسته بود. هدف از برگزاری این نشست ها اساساً سرکوب افراد نه بصورت فرد به فرد، بلکه ایجاد و تحمیل ساختاری که بتوان سیستماتیک سرکوب را نهادینه کند. زیرا رجوی می دانست که نفرت عموماً حرف های سازمان و مناسبات تشکیلات را قبول ندارند و به قول معروف خط رجوی و انقلاب ایندولوژیک پیش نمی روند. خودش هم اذعان کرده که: «خواهران و مسئولین نمی توانند کارها را با شما پیش ببرند!»

از طرفی نیروها ناچارند هر چه رجوی بگوید بپذیرند، به همین خاطر رجوی به هر حربه ای متوسل می شد تا حرف های خودش را به کرسی بنشاند، نتیجه و هدفی که دنبال می کرد را در نهایت از همین نشست ها که همانا تحمیل «عملیات جاری» و قانون مهلک «جمع» بود را بگیرد. در واقع عملیات جاری آنجا پایه گذاری شد و از همه تعهد عملیات جاری و تن دادن به جمع را گرفت. چون اگر صورت مسئله انتقاد و انتقاد از خود بود که نیاز به این همه سرکوب و بگیر و ببند نبود. در گذشته نیز انتقاد از خود همیشه وجود داشت. به همین دلیل رجوی می گفت: «از سال ۶۶، تأسیس ارتش تا سال ۶۷ پذیرش آتش بس ما بطور متوسط هر پنج روز یک عملیات داشتیم، حالا باید با عملیات جاری بعلاوه تضمین جمعی کار کنیم». به این شکل اهرم جمع را بر علیه فرد بکار گرفت (در واقع همان جمع را بر علیه خودش بکار می گرفت). و این بدعتی بود که می خواست هر عمل نامشروعی را در نشست های جمعی با اسم جمع اما با رسم خودش توجیه کند و خودش را کنار بکشد. چون هر تصمیمی را جمع می گرفت البته جمعی که تک به تک زیر سلطه و هژمونی خودش هستند و اگر افرادی از همان جمع و نشست همکاری نکنند معلوم است که اولین سوژه نشست ها هستند! این همان تله ای بود که برای ما در تشکیلات چیده بود.



نشست حوض درسالن بهارستان انجام می شد. بین ۸۰۰ تا ۱۰۰۰ نفر در هر دوره نشست که یکماه طول می کشید، حضورداشتند. قسمتی که جلو سن فرش انداخته شده است، محل به اصطلاح حوض بود. اما هیچ فرشی نبود. رجوی می گفت: «حوض را از امام علی گرفته ایم. او یارانش را در چنین حوضی شستشو می داد. افراد می بایست می آمدند و در حوض روی زمین می نشستند. گاهای افرادی بودند که بیش از یک هفته در همان حالت نشسته بودند. تا نوبت صحبت شان شود. و کسانی که تازه وارد حوض شده بودند، رجوی به آنها می گفت: «فعلا همینجا باش تاخیس بخوری» مثل اصطلاح خیس خوردن لباس، تا موقع شستن، بهتر و راحتتر چرکشان بیرون بیاید. صحبت از پالودگی بود. اما در عمل گفته میشد، هرکس نمی خواهد در مجاهدین بماند بفرماید ۲سال زندان و ۸ سال ابوغریب و...؟.

اینجا حوض ایدئولوژیک است همه نشسته بودیم زیرپای رهبری عقیدتی، تا خیس بخوریم و چرکمان بهتر در بیاید. کیسه کثی شروع شد و هرچه بیشتر کیسه می کشیدند فقط چرک و تعفن خمینی و فردیت و جنسیت کیره بسته ایی که نه تنها سالیان، بلکه بصورت تاریخی برتن ما نشسته بود. چرک تمامی نداشت. سخنان رهبری هم چیزی جز این نبود. مانده بودیم که در طی این سالیان با همه شکنجه ها و جنایاتی که خمینی بر سر این نسل آورد، چرا ما اینهمه چرک و تعفن از او به ارث برده ایم؟ ما که نسل فدا بودیم ما... گوهران بی بدیل هم شدیم! اما هیچ وقت از کیسه و چرک بری نشدیم؟ چه رازی است که ما همیشه باید بیش از پیش در چرک خمینی کیسه کثی شویم؟.

در چنین حوض کثیفی هر چه آلودگی از خمینی وجود داشت غرق مان کردند تا بدانیم که همه ما از اول آلوده بودیم به شاه و خمینی و...، اینک باید تصمیم بگیریم که می خواهیم پاک شویم! تا بتوانیم جزئی از تن رهبری باشیم و لباس شرف را بپوشیم و از بی شرفی و نجاست بدراییم. و هر که در این حوض نیست، به حوضی در زندان ابوغریب بشارتش دادند که بعد فهمیدیم حوض ابوغریب همان فاضلاب است که سفارشی ها و امانتی هایی رجوی (مجاهدین زندانی در ابوغریب) را در آن می انداختند. صدام هم شیوه «پاکسازی» خودش را داشت. اشرف پاک ترین شهر جهان بود. و بر سر دستخبرانتار (وزارت اطلاعات) عراق هم نوشته بودند: «هر کسی اینجا وارد شود، انسان دیگری از اینجا خارج می شود!». (می چلانیم) چلانند ایدئولوژیک و چلانند فیزیکی، تذکار و چوب دوسرطلایی بودند که در دستان رجوی و صدام بود. ما آلوده نبودیم! دستان آلوده به قدرت می خواست که آلوده مان کند به خودش! به نجاست جان شیفته ی رهبری عقیدتی خودش...

شما یکربع قرن است که در توصیف اعضای خود می گویید: «گوهر» و آنهم نوع «بی بدیل». این چه گوهر بی بدیلی است که پیش از ۱۵۰۰ نفرشان از سازمان جدا شده اند؟ این چه گوهر بی بدیلی است که بیش از ۱۰۰۰ نفر به شیوه با فریب و دروغ و قاچاق انسان که حکم آدم ربایی را دارد به اشرف کشانده اید؟ این چه گوهر بی بدیلی است که سال ۷۳ در پروژه به اصطلاح رفع ابهام ۷۰۰ نفر رازندانی و شکنجه و از آنها اعتراف می گرفتید که مزدور و نفوذی رژیم هستند. گوهر بی بدیل یک جا برای شما معنای واقعی دارد. یا جانشان را برای بقا و حیات توبدهند و یا در رقص رهایی با تو! در آلبانی کسانی جدا می شوند که شاخص ها و دسته گل های تشکیلاتی شما و مریم بودند! چرا پس از چهل سال در سازمان بودن در آلبانی فرار کردند؟ آیا از ترس موشک باران در آلبانی است؟ تهمت ها و توجیه شما در اشرف و لیبرتی بردر آلبانی نمی خورد. پس پرده گوهر بی بدیل را بنمایید تا ببینیم چه بر سر یک نسل و یک مقاومت آوردید.

در خرقة از این بیش مناقق نتوان بود بنیاد از این شیوه رندانه نهادیم حافظ

سیم خاردارهای حلقوی سه رشته ایی دور سیاح اشرف

در تابستان سال ۷۵ بود که سه حلقه سیم خاردار حلقوی دیگر به بالای سیاح اشرف با افزودن یک دستک فلزی (نبشی) اضافه شد. پیش از آن نیز سه حلقه سیم خاردار حلقوی از داخل قرارگاه به پایین سیاح نصب شده بود! ما خودمان شیوه کار نصب سیم خاردارها را توجیه شدیم برای خودم هم سخت بود که سه حلقه سیم خاردار از سمت داخل اشرف زده شود و اینرا به مسئولین مطرح کردم که برای ما خوب نیست و فضای بدی را ایجاد می کند اگر برای جلوگیری از نفوذ دشمن است باید از بیرون بزنیم. اما گفته شد که چون نمی توانیم بیرون سیاح، از داخل می زنیم؟ در حالیکه هر روز نفرهای زرهی و تانکها در بیرون اشرف تمرین رانندگی کرده یا آموزش تاکتیک یا مانور یگان داشتیم و برای ترسناک شدن نیاز به هماهنگی با عراقی ها نبود! رژیم نیازی به نفوذ به اشرف نداشت با خمپاره یا کاتیوشا و... میزد بنابراین چنین توجیهی برای ما هم که در جریان بودیم قابل فهم نبود. (باید توجه داشت که آنزمان ما هیچ اطلاعاتی از درون خودمان نداشتیم هیچ کس جرات نمی کرد با کس دیگری از این حرفها بزند محفل شعبه سپاه پاسداران بود... و ما نمی دانستیم چرا اینقدر روی محفل حساسند. با اینکه من در ۷۴-۷۳ زندان بودم و از شکنجه در حد خیلی کمی خبر داشتم. اما از گستردگی و عمق مسائل بی خبر بودم. سال ۹۴ در آلبانی فهمیدم که چرا محفل شعبه سپاه پاسداران است؟! زیرا رجوی با این

شیوه می توانست جلوگیری از اطلاعات و افشاء کثافت کاریها پش را بگیرد. هرکس به آلبانی آمده بود بلا استثنا می گفت: «من یکبار هم جرأت نکره ادم در باره زندان ۷۳ حتی با مسئولین سازمان صحبت کنم چه رسد با بچه ها! یکی می گفت بعد از بیست سال بخدا قسم این اولین بار است که دارم درباره زندان ۷۳ حرف می زنم حتی با بچه های دیگر هم در این باره حرف نزده ام(در آلبانی).» ترس و وحشت از سازمان حتی در آلبانی هم وجود دارد بویژه اکنون که همه از سازمان پول می گیرند و کمیساریا پرداخت پول را قطع کرده). این حتی در مورد نفراتی که در اروپا هستند نیز صدق می کند چون از سازمان می ترسند سازمان لجن مال می کند بقول رجوی رژیم مالی اش می کنند.



لازم به یادآوری است که همه افراد علاوه بر این که در داخل قرارگاه محصور بودند، اطراف قرارگاه هم توسط نیروهای عراقی کاملاً حفاظت می شدند ، در داخل نیز فرماندهان به ویژه شب ها پست می دادند که کسی فرار نکند. و این سه رشته سیم خاردار حلقوی نیز برای همین بود.

یادم می آید من و مهرداد نیک سیر (در ۶-۷ مرداد سال ۸۸ شهید شد)بمدت چهارماه در سال ۷۳ تا ۷۴ باهم در زندانهای اشرف در یک اتاق بودیم. هر دو می گفتیم: « این نشست ها برای ما نیست! بلکه برای افرادیست که در پروژه رفع ابهام نبوده اند! و از این نظر خوشحال بودیم. اما در این نشست ها هم، بتول رجایی تا سه روز سوژه ام کرده بود و دست از سر من بر نمی داشت من باید اعتراف می کردم که در زندان بریده بودم داستان عجیبی بود من واقعاً نمی فهمیدم چرا سازمان اینقدر به ما فشار می آورد تا چنین اعترافی بکنیم. طبعاً کسانی که در زندان تواب بودند خیلی راحت بودند و به سادگی آب خوردن به آن اعتراف می کردند و اتفاقاً همین افراد مقربان سازمان بوده و میدان دار نشست ها و تهاجم می شدند. در نهایت من تن ندادم چون من ایستادم و قبول نکردم و مجبور شدند بعد یک هفته بتول رجایی را عوض کنند و بجای او فروغ زرکش را بیاورند او هم صدایم کرد اما فهمید که تن نخواهم داد و بدلیل پروژه رفع ابهام فعلاً دست از سرم برداشتند. این نشست ها در همه سطوح برگزار شد. به همین دلیل هیچ کس از آنچه بر مهدی افتخاری گذشت خبر ندارد هیچ کس نمی داند که چه بلایایی بر سر مهدی می آوردند چون اوسوژه شماره یک اشرف بود. بنظر من سنگسار کلامی و لجن پراکنی در نشست های دیگ و دیگچه و عملیات جاری، بساختن تراز سنگسار است. همیشه قبل از نشست ها لحظاتی داشتیم مثل پشت درب اتاق بازجویی نشستن. هیچ کس حرفی نمی زد همه در خود فرومی رفتند. خداحدایم کردیم این نشست ها که شکنجه روانی بود تمام

شود چون تمام ۲۴ ساعت ما صرف همین نشست ها و گزارش نویسی می شد. طبعاً بسیاری برای خوش خدمتی و یا صرفاً دلیل در بردن خودشان از این نشست ها، هرچه می توانستند به سوژه تهاجم می کردند. بتول رجایی که می گفت: « فعلاً در نشست خیس بخورتا نوبتت برسد! اصطلاح خیس کردن لباس در نشست قبل از نشستن آن. » اما رجوی و تشکیلات سرکوبگری که جنس اش امنیتی شده از همه این ارباب و نسق کشی جواب مورد نظررانی گرفت چون دوره ایی بود و افراد پس از یک مدت چوب بالای سرشان نبود ترس شان می ریخت، مهم این بود که افراد همیشه در حالت ترس وحشت باشند و به خواسته های آنها تن دهند به همین دلیل رجوی تصمیم گرفت سرکوب و ارباب کلاسه شده و بدون شکاف ایجاد کند. نشست حوض همان سرفصلی بود که رجوی اینبار به سردمداری خودش اعلام کرد ارتش را منحل می کند! این نشست و سناریو، حوض ارباب و لجن مال شدن برای پذیرش شرایط مرگ آوری که رجوی درون تشکیلات ترسیم کرده بود.

یکی از نفرات درباره نشست حوض می گفت: «گروهی که ما در آن بودم، مجموعه سیستم های پشتیبانی و ستادی بودند. مهدی افتخاری نیز در این دوره قرار داشت. حدود یک ماه از نشست گذشته بود. آن روز محمد سادات دربندی به نام «کاک عادل» زندانبان اصلی و یکی از شکنجه گران اشرف، تمام روز در کنار مهدی افتخاری نشسته بود و مداوم او را تحت فشار می گذاشت که برود پشت میکروفون و حرف بزند تا اینکه رجوی می خواست نمایشی از قدرت و حسن ختام رابه اجرا بگذارد و از همه خواست تا ایستاده و سوگند بخورند. در این موقع بود که مهدی افتخاری پشت میکروفون رفت و گفت: «من یک سوال دارم! می توانم بعنوان مهمان اینجا بمانم؟!». به این ترتیب فضای سنگینی که رجوی ایجاد کرده بود و همه در خود فرو رفته بودند درهم شکست. مسعود رجوی بشدت عصبانی شد و شروع کرد به داد و فریاد که این خروس بی محل برنامه ما را خراب کرد و به مدت چند ساعت اجازه داد، تا جمع حاضر هرچی به دهنشان می آمد، به مهدی افتخاری بگویند.

نشست حوض سال ۷۴

سناریوی انحلال ارتش، سرفصل سرکوب همه جاتیه و تحمیل توتالیترسیم

در ساختمان بهارستان همه به صورت یک صف به طبقه پایین رفتیم و تک تک با رجوی در یک اتاق تحت کنترل شدید نیروهای حفاظتی اش روبرو شدیم. پس از روبرویی همه به طور فشرده روی زمین نشستند و مسعود طی سخنان کوتاهی گفت: «اینجا راحت باشید و به مسائل ایدئولوژیکی فکر نکنید، چون من می خواهم فقط در مورد مسائل استراتژیک با شما صحبت کنم!». فردا صبح، به سالن شور (بهارستان) رفتیم و کسی مجاز به تغییر صندلی یا خروج از سالن را نداشت.

رجوی ابتدا گزارشی از چند فرد بریده را خواند که در مورد مسائل جنسی و همجنس بازی آنان بود و اینکه آنها قصد داشتند در عملیات به خواهران مجاهد تجاوز کنند. سپس گفت «می خواهم ارتش را منحل کنم از فردا هرکس برود خانه خود! آقا جان ما مبارزه نخواستیم! یک برگ اعلامیه می دهیم بعد هم می گوئیم نتوانستیم! از این پس ما ارتش را منحل کردیم. شما خلع لباس شدید! اما چون نمی توانستیم لباس شخصی برای خواهران تهیه کنیم و خوب هم نبود که از مقربیر و نشان کنیم تا در خیابانهای بغداد شب را بگذرانند شما راهم فعلاً با همین لباس آوریدیم... اگر لباس داشتیم همه شما باید با لباس شخصی اینجا می آمدید چون ارتش قبل رامنحل کردیم. ما آن ارتش قبلی را نمی خواهیم! شما خود باید مؤسسان دوم ارتش آزادیبخش باشید و هرکس می خواهد در مؤسسان دوم ارتش آزادی ثبت نام کند باید ضوابط و چارچوبهای آنرا بپذیرد... عده ایی به گریه زاری پرداخته و گفتند ما از شنیدن چنین چیزی شرم کردیم!.

رجوی گفت: «کسانی که می گویند شرم می کنیم شرم یک احساس انقلابی است بایستی آنقدر شرم بکنید تا تغییر کنید.» و ادامه داد: «یا «همه» انقلاب می کنید یا من ارتش آزادیبخش ملی رامنحل می کنم و همه را دنبال کارشان می فرستم. هرکس می خواهد انقلاب کند بیاید جلوی سن، در این حوض بنشیند تا تطهیر شود این حوض کوثر است. حضرت علی هم برای یارانش حوض داشت و آنان را پاکیزه و تطهیر می کرد.»

رجوی در تفسیری از آیات ۱۱۲ تا ۱۱۵ سوره مائده مربوط به عیسی مسیح و سفره آسمانی گفت: «وقتی که خدا به درخواست عیسی عمل کرد و از آسمان سفره ای با غذاهای فراوان برای آنها فرستاد ولی آنها ایمان نیاوردند.... خدا آنها را به سختی مجازات نمود و آنها را به شکل خوک و خنزیر در آورد و در شهر چرخاند.»

از ۷۰۰-۸۰۰ نفر مرکز ۱۱ حدود ۲۰-۳۰ نفر رفتند نشستند کف زمین و شروع به التماس و گریه و زاری و ... خواستند تا ارتش را منحل نکند و تعهد می دادند که انقلاب خواهند کرد. رجوی از بقیه پرسید که چرا آنها نمی آیند؟ تعدادی با حرف رجوی و دیگر مسئولین، داخل حوض شدند. بقیه راهم زنان شورای رهبری توسط یادداشتی به مردان پیام می دادند و نفرات را بلند می کردند می برند داخل حوض.

سوال: منحل کردن ارتش با روبرویی اولیه رجوی نمی خواند؟ و تا بحال سابقه روبرویی با رجوی را نداشتیم! رجوی از چه چیزی می ترسد که تأکید می کند «فقط بحث های استراتژیک می کنم؟» نکند چون بغداد است و اگر افراد بو ببرند که چه بحثی است امکان فرار یا... وجود دارد. کما اینکه به هر سری می گفت که از این نشست با کسی صحبت نکنید!.

آیا این سوال به ذهن نمی زند کسی که می خواهد ارتش را منحل کند! چرا از خروج داوطلبانه و لویک نفر از سازمان و ارتش هراس و واهمه دارد؟ حتی حاضر است قیمت سنگین نشست جمعی و محاکمه و زندان اشرف و ابوغریب و سپس تحویل دادن به رژیم خمینی را بپذیرد؟ بی سابقه ترین سرکوب تشکیلاتی و توتالیتراریسم تاریخ را در اشرف بوجود بیاورد، تا خروجی نداشته باشد! همان شرطی که برای جمع گذاشت که دیگر با اتکا به این جمع «خروجی» نداریم و جمع باید تضمین بدهد. کسی نمی پرسد حتی امام حسین هم اگر بود کسی نمی توانست در آن جمع تضمین کند که کسی از اردوی امام حسین خارج نشود! پس ما چطور می توانستیم تضمین بدهیم که از این پس بریده نداریم و کسی نباید اشرف را ترک کند؟

آقای رجوی تو که کتاب امام حسین می نویسی! آیا باید ما به تو این دو دوتا چهارتا را بگوییم؟ پس اگر می دانی! این فشار و تحمیل باجگیریها برای چیست؟ بگذار هرکسی نمی خواهد مبارزه کند، برود. از ما چیزی کم نمی شود بلکه اضافه می شود! اما درست بدلیل وجود عراق و صدام این حرف اصولی و منطقی به مذاق رجوی خوش نمی آید. زیرا ارتشی که خروجی دارد اما ورودی ندارد در نظر صدام پایین می آید و دیگر از پول و امکانات بیدریغ خبری نیست. کما اینکه بعد ها مجبور شد به هر شیوه ممکن که شده نیروی تازه بیاورد با هر شیوه ممکن! و از این پس افتادیم به انواع شیوه های قاچاق انسان و فریب تحتانی ترین اقاتار جامعه، صرفاً برای بالا بردن آمار نفرت در نزد صاحبخانه.

آقای رجوی! ابتدایی ترین سوالی که به ذهن خطور می کند اینست که:

آیا این سوال منطقی نیست که به ذهن افراد بزند کسی که می خواست ارتش را منحل کند چرا از خروج داوطلبانه افراد از اشرف واهمه دارد؟ برای تحقق آن هر ترفندی بکار می برد زیرا حاضر نیست یک نفر از سازمان در عراق خارج شود؟!

محورهای بحث رجوی در حوض

رجوی بحث را حول مسائل سیاسی و استراتژیک و موقعیت سازمان در عرصه جهانی و بند «ر» (ریاست جمهوری مریم) شروع کرد اما اصل حرف مواردی است که ذیلاً می آید:

۱- کس نخارد پشت ما جز ناخن انگشت ما.

مجاهدین بدون پول و بدون حمایت ابرقدرت باید بر روی توان خود و مردمشان متکی هستند. ما مجاهدین بدلیل مستقل بودنمان با توجه به تنها بودنمان و عدم وابستگی در این جهان، هیچ کسی به ما کمکی نمی کند. «کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من» (با انگشت پشت خود را می خاراند)... یا باید ارتش خود را منحل کنیم و یا اینکه تمام عیار بدون اینکه تزلزلی داشته باشیم و مناسبانشان را دچار تنش و تلاشی کنیم، قیام کنیم و به مسئولیتهای خود بپردازیم.

۲- جدا شده به خارج نمی فرستیم

جدا شده هایی که به خارج فرستادیم تبدیل به طعمه ای برای رژیم شده و علیه ما فعالیت می کنند، از این به بعد هرگز کسی را به خارج نخواهیم فرستاد و هرکسی می خواهد جدا شود ابتدا برای اینکه اطلاعات او بسوزد به مدت دو سال به خروجی ارتش می رود و سپس به استخبارات عراق تحویل می دهیم طبق قانون عراق به دلیل ورود غیرقانونی به عراق، ۸ سال در زندانی می شوند، و پس از آن اگر تبادل بین ایران و عراق باشد، بعنوان «اسیر جنگی» با رژیم تبادل می شوند. از این پس خطی بنام «جاروی شغالان» را هم در خارج شروع کرده ایم و همه جدا شده ها و بریده ها را جارو کرده و دهانشان را سرویس خواهیم کرد.»

غ- گ در ۴ آذر گفت ۹۶: در روز پایانی نشست حوض سری مرکز ۱۰، یکبار به یک زن شورای رهبری بلند شد و گفت: «برادر (رجوی) مایک مشکلی داریم جوادز انریان رانام برد. جواد به رجوی گفت: «من می خواهم سازمان بروم». رجوی با برافشگی و...: «توبا اینکار ت پاکداشتی روی خون اشرف وانگار که به ناموس من تجاوز کرده ای!». (اشرف ربیعی همسر اول رجوی) «و نشست تا زمانی که جواد حرفش را پس بگیرد ادامه داشت.» پرسیدم: به ناموس من تجاوز کرده ای! منظورش چی بود؟ غ- گ گفت: «منظورش اشرف بود زن اولش بود، نمی توانست بگوید که به «زن» من تجاوز کردی، چون مریم زنده است!».

۳- از این پس می خواهیم با مشت آهنین وارد شویم

از این پس می خواهیم با مشت آهنین وارد شویم... جدا شده به خارج نمی فرستیم و برای اینکار با استخبارات عراق هم هماهنگ کرده ایم... و هرکسی که قصد جدا شدن داشته باشد را به مدت ده سال در خروجی اشرف و زندان ابوغریب خواهد بود. آنها (عراق) هم بعنوان جاسوس رژیم با چنین افرادی برخورد می کنند زیرا علاوه بر اطلاعات ما اطلاعات آنها (عراق) را هم به رژیم می دهند. به همین دلیل آنها هم یک حاکمیت

هستند و روش ها خودشان را دارند و شکنجه می کنند. و سپس به رژیم مسترد شده و هرگز پای جدا شده ایی به اروپا نخواهد رسید. عملیات جاری و جمع هم برای همین است که جدا شده ایی نداریم و نمی توانیم داشته باشیم. و باید همه تعهد و تضمین بدهند که همه را به انقلاب بیاورند.»

رجوی می دانست شکاف داشتن افراد در ذهن خودشان برای جدا شده یا بریده (واژه تشکیلاتی) به معنی سوراخ شدن دستگاه مجاهدین است! بنابراین ذهن همه را آبیندی می کند که بریده نداریم پس باید درها را بست و از همه تعهد می گیرد و به این شکل «خروج ممنوع» را اعلام و مسئولیتش را روی نوش جمع می اندازد. رجوی در ماده های قوانین به ثبت رسانده می گوید: «مجاهد اقساطی و مدت دار یا تاریخ مصرف گذشته نداریم.» یعنی خروج از سازمان نداریم. و برای مهربان کردن ماندن در سازمان عدم پذیرش هیچ بهانه ایی توسط افراد... می گفت: «بمیر و بدم!». و داستان این مثل را شرح می دهد.

۴- رجوی گفت: «عمر خلیفه دوم خیلی معایب داشت اما خُسنش این بود که همه از او حساب می بردند، خلیفه سوم عثمان اینطور نبود.»، او تند و خشونت عمر را کاردرستی می دانست. زیرا با چنین خصوصیات وصفاتی، هیچ امامی از شیعیان یافت نشد تا رجوی به آن امام اقتدا کند! تنها خلیفه دوم را برای توجیه اعمال خود می یابد؟ اگر خشونت و تند و نقطه مثبت و حسن یک فرد محسوب می شود. رجوی که همیشه علی مقتدای تاریخش بود اینک خلیفه دوم «عمر» به کام اوست. در حالیکه خدا تأکید کرده به «رَحْمَاءُ بَيْنَهُمْ». این حاج داود رئیس زندان قزل حصار بود که آیه را به اشتباه می خواند: «أَشِدَّاءُ عَلَى بَيْنِهِمْ!» و باعث خنده و مضحکه زندانیان می شد. آقای رجوی! ویژگی محمد نه تندخویی و خشونت بل نرمخویی و مهربانیش بود و همین خصیصه اصیل در قرآن در توصیف صفات پیامبر هم آمده است:

«پس به [برکت] رحمت الهی با آنان نرمخو [و پرمهر] شدی و اگر تندخو و سختدل بودی قطعاً از پیرامون تو پراکنده می شدند پس از آنان درگذرو برایشان آموزش بخواه و در کار [ها] با آنان مشورت کن و چون تصمیم گرفتی بر خدا توکل کن زیرا خداوند توکلکنندگان را دوست می دارد.» آیه ۱۵۹ سوره آل عمران

آقای رجوی! این هم از صفات و کارکرد های خدا:

« وَ أَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَا أَلَّفْتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ أَلَّفَ بَيْنَهُمْ إِنَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ.»

«و الفت داد دلهای مؤمنان را ، دلهایی که اگر تو با تمام ثروت روی زمین می خواستی میان آنها الفت دهی نتوانستی ، لیکن خدا تألیف قلوب آنها کرد که او مقتدر و داناست.» سوره انفال آیه ۶۳

«فَأَنَّهُمْ صُنْفَانِ إِمَّا أَحَ لَكَ فِي الدِّينِ وَ إِمَّا نَطِيرُ لَكَ فِي الْخَلْقِ.»
«مهربانی با مردم را پوشش دل خود قرار ده، و با همه دوست و مهربان باش، مبدا هرگز همچون حیوان شکاری باشی که خوردن آنان را غنیمت دانی، زیرا مردم دو دسته اند، دسته ای برادر دینی تو و دسته ی دیگر همانند تو در آفرینش می باشند) اشاره می کند.» فرازی از نامه ۵۳ نهج البلاغه

آقای رجوی! عُمر با همه عُمر بودنش ! (البته آنچه شیعه آخوندی ساخته و پرداخته است) با علی در کارها مشورت می کرد! همین عُمری که بقول شما: «خیلی معایب داشت اما خُسنش این بود که همه از او حساب می بردند!» همین عُمر، از خود انتقاد می کرد! بارها گفته بود: «لولا علی لهلك عمر.» اگر علی نبود عمر هلاک می شد! آقای رجوی! آیا صداقت و فروتنی را می بینید! آخه عُمر واقعی! آیا یکبار از خود انتقاد کرده ایی؟ به همین دلیل عُمر هلاک نشد اما توشدی!

همچنانکه پیش از این گفتیم در سراسر قرآن و آیات آن هر کجا حکمی آمده، هیچ حکمی مطلق نبوده است در کنارش پُرانتزی هم باز کرده است. حتی کسی که با مادر خود ازدواج کرده آیه نازل شده عطف به ماسبق نمی شود! این است حرمت انسان! کما اینکه در قبال حکم عُمر مبنی بر سنگسار یک زن، علی می گوید: نمی توان سنگسار کرد! باید کودکش را بدنیا بیاورد. و پس از آن نیز ۲ سال شیر دهد! پس از آن نیز باید کودک را سرپرستی و بزرگ کنند و وقتی هم بزرگ کرد دیگر سالها گذشته است و دیگر این زن همان زن قبلی نیست تغییر کرده است! نمی شود حکم بر سنگسار نمود!

آقای رجوی! قرآن و نهج البلاغه خواندن اپورتونیسیم نیست! اپورتونیسیت این بود که مانع شدی تا بخوانند! زیرا مشخص می شد که اپورتونیسیم شخص شما هستید، نه خواننده قرآن و نهج البلاغه و نه چیز دیگری! من ۳ سال نهج البلاغه و قرآن را در سلولهای انفرادی می خواندم و حفظ می کردم. کسی که در تابستان سال ۶۲ آمد و قرآن و نهج البلاغه را سلول های انفرادی گورهدشت جمع کرد، اسدالله لاجوردی بود! آتش تا صبح خوابیدیم و یکبار دیگر بطور فشرده نهج البلاغه را سلول ۳۴ بند ۱۲ خواندم. می دانستم کینه توری لاجوردی چیست! صبح پاسدار آمد و قرآن و نهج البلاغه را جمع کرد و برد. نه تنها قرآن و نهج البلاغه را، بلکه حتی یک کیسه نایلون کوچک سطل آشغال سلول را!، تا هیچ چیز نداشته باشیم هیچ چیز! آنروزها ما هیچ چیز نداشتیم هیچ چیز! حتی در ۴ ماه اول انفرادی قاشق هم نداشتیم و من یک تکه استخوان بجا مانده از آبگوشت، بجای قاشق برای خوردن آش و لوبیا و عدس و... استفاده می کردم. اما چقدر خوشحال بودم چقدر! زندگی یعنی مبارزه و مقاومت، نه من، همه نسل ما اینچنین عاشقانه زیستند و بهترین دوران زندگیشان همان زندان بود! کاش مُرده بودیم و چنین روزگاری که شما ایجاد کردید را نمی دیدیم! چون ما

چیزی نداشتیم جز آرمان ها ورؤیا هامان... یک لحظه به خودم گفتم: سیامک ننویس، این حرفها تورا با خود می برد... و از جریان و متن اصلی دور می شوی... خیلی دلم گرفته برای آن روزها ... نمی دانم چرا این شعر بیادم آمد بهتر است بنویسم بگذار هر چه در ذهن می آید بنویسم :

«بر من بیار» ۱۳۹۱/۵/۱۸

عشق را بگو :

از وحدت گلین خویشم

محروم مساز

بر من بیار

عشق را بگو :

سیامک

همیشه « سلام » ات را

می خواست

خیلی زیاد ...!

از کتاب: « برای لبخندی که بر لبانم بنشیند » سیامک نادری

یادش بخیر «سلام» ۱۳۹۱/۱/۱۹

چه تشنه ام

چو شباهت آینه های وفا

به دیده رؤیا

دوستی

و نرمه دستی

-از قفایم -

مرحمی بر شانه ام

آهای! « سلام »

در آینه گوهر دشت ها

با چشمبند

چه سلامی می دادیم

یادش بخیر!

سلامی

سلام « نیاز »

بی آنکه بیرسیم

تو کیستی !

حس ها نوشتنی اند

مثل الآن – یکی از پشت پنجره

صدایم زد – سلام سلام سلام

من دویدم سر راه ...

کیست به من گفت سلام؟! ...

از کتاب: « من آبی سرا و، سراب؟! » سیامک نادری

۵- عملیات جاری با تضمین جمع

«نشست های عملیات جاری جهت آب بندی و بستن شکاف ها در برابر نفوذی دشمن است. به خاطر همین هرکس که عملیات جاری نکند یعنی نفر وزارت اطلاعات و نفوذی است. این جهاد نفس و جهاد اکبر هر مجاهد است این بالاتر از شهادت است به این معنی که باید گناهان و خطاهای خود را در حضور جمع طرح کند ... و انتظار این راهم داشته باشد که جمع هر برخوردی با او بکند.» می بینید رجوی چطور راه را بر هرگونه مخالفت بسته!، چون ما در عمل دیدیم که هر حرف و نظر کوچکی در مخالفت با یک کار ساده روزانه هم باعث می شود برای ما نشست جمعی برگزار کرده و سیل اتهام و فحاشی را روانه مان کنند. النهایه مجبور شویم در همان جمع و نزدخواهران اعتراف کنیم که حرفهای و عملکرد من ناشی از «فردیت» گنبدیده و کثیف و... که ریشه در مسائل «جنسی» دارد بوده و حرف جمع را می پذیرم از جمع ممنون و سپاسگزار هستم که مرا هدایت کرد و به انقلاب مریم وصل کرد و ادای بچه خانه (سازمان) را در آوردن... و سپس تمرکین سرجای خود!.

(به این ترتیب با سناریوی انحلال ارتش و بیکارگیری چنین ترفندی، در شرایط خاص عراق که جز تن داده به اجبار واکراه هیچ راه برون رفتی دیگری برای افراد وجود داشته باشد، نه تنها عملیات جاری با تضمین جمع، بلکه با انبوهی از ضوابط و چهارچوبهایی که حلقه تشکیلات و فضای افراد را بسته و تنگ می کرد توانست تحمیل کند. عدم پذیرش چنین قوانینی به معنی نشست جمعی و زندان مجاهدین و ابو غریب و النهایه تحویل دادن به رژیم ضد بشری بود. ما با این شیوه ها در درونمان خرد می شدیم زیرا می دانستیم که عملیات جاری و بویژه تضمین جمعی! معنی و مفهومش انداختن نفرت با دست باز به جانمان است، و هر فردی در این جمع فعال نشود ابتدا در همین نشست به او تهاجم می شود و آن فرد هیچ راه گریزی ندارد تا به کسوت جمعی درآید، که رجوی چنین مسئولیتی به او داده! یعنی دریدن کلامی و بعضاً فیزیکی، در حالیکه ما داشتیم عاشقانه کار می کردیم عاشق خودش بودیم این تنظیم رابطه را در سطح و شأن خودمان نمی دانستیم همیشه وقتی چنین نشست هایی بودند زجر می کشیدیم و می گفتیم این سخنان و قوانین برای همه نیست بلکه برای افراد بریده یا ضعیف است! و الا سطح ما چنین نشست و ضوابط توهین آمیزی نیست، چون مثل مجرم با ما تنظیم می شد. در حالیکه ما اورا مطلق می پرستیدیم. اورا سمبل و مظهر خون شهیدانمان می دانستیم این اصلی ترین تناقض ما در سازمان بود. رجوی ضوابط را آنگونه که می خواست در جهت منافع تشکیلاتی خودش بهره برداری می کرد، وقتی که نفر می دیداگر عملیات جاری رابه صورت فرمالیستی انجام ندهد، مارک نفوذی می خورد و با این بهانه هر بلایی به سرش می آوردند، و از روی ترس به اجبار در عملیات جاری شرکت می کرد. این همان نقطه دوگانگی با سازمان و رهبری بود. به عبارتی رهبری را دوست داشت اما فاصله ای که با چهارچوب های تشکیلاتی که هر روز تحمیلی ترمی شد زاویه پیدا می کرد. برای ما فهم اینکه این چهارچوب ها و ضوابط چیز جدایی از ماهیت رجوی نیستند به این سادگی قابل فهم و پذیرش نبود، اورا به اندازه نامه دوست داشتیم بدلیل تاریخچه سازمان و شهدا و همه مبارزه و شکنجه هایی که در زندانهای رژیم پلید خمینی بود. مانمی توانستیم خارج از این باشیم. و رجوی «نقطه قوت» ما را، که در واقع «نقطه ضعف» ما بود، این نقطه را بخوبی می شناخت، با چنین نقطه ضعفی در وجودمان، فهم و درک اپورتونیزم خودشیفته منحرف و توتالیتر است رجوی نا ممکن بود. ما نمی توانستیم از زیر چتری که سابقه فرهنگی و مذهبی و سیاسی و تشکیلاتی با انبوه شهیدان و زندانیان و همبندان و بویژه جنایت های یک رژیم قرون وسطایی، به سادگی بتوانیم این مسائل را درک کنیم مامطلقاً هیچ اشکالی به رجوی نمی دیدیم بلکه اورا معصوم (به صفت بی گناه و پاک) می دانستیم، همین عشق چشم مارا بست. می دیدیم که با همین رهنمود ها و ضوابط و معیار هایش سرکوب می شویم، بلحاظ روانی در فشار و منگنه و استرس شبانه روزی هستیم. اما، چتر ایدئولوژیک، سیاه ترین چتری است که هیچ نوری از آن عبور نمی کند. وقتی هم نوری می دیدیم چشمان را می بستیم می گفتیم بخاطر مردم و مبارزه بر علیه رژیم و لایب قعیه، به هر چه که هست تن می دهیم، مگر راه دیگری هم بود.

۶- «در سال ۵۴ با شعار اسلام چپ مارکسیسم برای یک دهه سازمان را بیمه کردیم، سپس در سال ۶۴ با انقلاب ایدئولوژیک یک دهه خودمان را بیمه کردیم، و حالا از سال ۷۴ با «عملیات جاری و تضمین جمعی» شما باید تغییر جنس داده و مجاهد واقعی شوید و وصل به رهبری از جنس مریم! تا کمر بندها را سفت کنیم و برای ده سال آینده خودمان را ببندیم.»

۷- «محفل شعبه سپاه پاسداران است... محفل یک شعبه از سپاه پاسداران در درون مناسبات مجاهدین است و تاکنون هیچ محفلی نبوده که از آن مسائل جنسی یا روابط جنسی بیرون نیامده باشد.»

طرح محفل از جانب رجوی بدلیل جلوگیری از درز اطلاعات از زندان و شکنجه و بگیری و ببندها، و تبادل اخبار و اطلاعات بیرون به درون سازمان بود زیرا آن زمان ما اطلاعی نداشتیم که زندان و شکنجه های پروژه رفع ابهام پس از سال ۷۴ تمام نشد بلکه تجربه موفقی بود که بعد از آن هم در سازمان تا سرنگونی صدام ادامه یافت. البته این جبر ناگزیری بود که رجوی چه خواهد چه نخواهد ناچار بود حتی با شدت بیشتر ادامه دهد. زیرا بنیان کار را بر توتالیتراریسم مطلق گذاشته و شرایط عراق هم این امکان را مهیا کرده بود. این همان نقطه گریه انتخاب سیاست و استراتژی رجوی، چه در بیرون از سازمان بلحاظ سیاسی و خطی- استراتژیک و چه در درون سازمان، رو آوردن به اعراب و سرکوب و دیکتاتوری و اختناق مطلق بود.

۸- «اگر این حرف هایی که اضعاد ما می زنند (زندان و شکنجه و...) درست باشد، من اجازه نمی دهم که خون شهدای ما هدر رود... و سازمان لجن مال شود... و گرنه من باید کشته شوم.»

رجوی اینچنین با ایزگم کنی، سرکوب و زندانها را سفید سازی می کرد در حالیکه خودش مسئول مستقیم تصمیم گیری برای بگیر و ببند و زندان و شکنجه در تشکیلات بود. هیچ کس بدون اجازه رجوی آب هم نمی خورد بویژه در چنین زمینه هایی.

۹- مسائل جنسی نقطه مشکلات همه چیز

«وضعیت مناسبات بشدت خراب شده و خواهران مسئول نمی توانند با برادران خود کارها را به پیش ببرند. در دوران شاه هم مشکل تمامی افراد از نقطه ای آغاز می شد که ذهنشان درگیر مسائل جنسی می شد، شامدر هنگام امضای «کسرهای» قرار بود تناقضات را در خودتان نگه ندارید، شما به این پایبند نبودید و به مرور همین تناقضات شما را از مریم و انقلاب اش دورتر کرده و نتیجه چنین تناقضات دوران (مسائل جنسی)، سراز مطرح کردن تناقضات تشکیلاتی و سیاسی و استراتژیک است که پوشی برای پنهان کردن غرق بودن در مسائل جنسی است و فرد به جای مطرح کردن مشکل اصلی که همانا دوران (جنسی) است، سازمان و استراتژی را بهانه کرده و زیر سوال می برد!»

رجوی بصراحت می گوید: «هر کسی بحث خطی استراتژیک می کند یعنی مشکل دوران (جنسی) دارد.» به این ترتیب هیچ کس به ذهنش نمی زند که ابهام سیاسی یا استراتژیک مطرح کند.

۱۰- رجوی در ادامه همین سخنان از تمامی خواهران مجاهد خواست سالن را ترک نمایند و سپس خطاب به مردان حاضر در سالن نشست گفت: «اکنون دیگر مجلس خودمانی است و من می توانم حرفهای خودم را به شما بزنم... همه شما «ماشاالله» (باطعنه و تمسخر) مردهستید و حرف مرا خوب می فهمید! برادری که گوشه گیری می کند مشکلتش چیست؟ برادری که پر خاشگری می کند! مشکلتش چیست؟ برادری که به خواهر مسئول محل نمی گذارد! چی می خواهد؟ جز جلب توجه می خواهد! برادری که با خواهر مسئولش زیاد حرف می زند و لفت و لیس می کند...؟! برادران! لاس زدن نداریم! چشم چرانی نداریم... برادری که می گوید من نمی توانم مشکلات انقلاب را حل کنم چه می خواد؟... (زن می خواهم) چنین نفراتی ابتدا تناقضات جنسی از خواهران به ذهنشان می زند و بعد که آنرا بیان نمی کنند، همین تناقضات روی هم جمع می شود و دیگر رابطه شما با خواهر مسئول یک رابطه ایدئولوژیک نیست و رابطه آنها با خواهران مسئول شان از شکل ایدئولوژیک و تشکیلاتی خارج شده و از آن پس یک برادر مجاهد نمی تواند با خواهر مسئول خود رابطه همز مونی پذیری داشته باشد و یا رابطه یک مرد عادی، با یک «زن» است. یا در حالت های شدیدتر تبدیل به پر خاشگری و لنگ و لگداندختن به خواهر مسئول می گردد یا زیر آب اورا می زند. «برادر جماعت» همین است! در یک دستگاه جنسیت، مرد «عنصر نرینه وحشی و متجاوز» و زن «عنصر مادینه مطرود و مهر طلب» است. چنین دستگاهی در طول تاریخ همه را بند کشیده، مرد چیزی نیست جز نرینه وحشی، فاعل، که مدام در پی هژمونی و تجاوز به حقوق دیگران و به طور خاص «زنان» هستند. و تمامی زنان هم، چیزی نیستند جز مادینه های مطرود اجتماع، مفعول، و دفن شده در گور جنسیت. حالا مریم با انقلابش آمد این استعمار جنسی و سنگ قبر جنسیت را برداشته، ما یک راه بیشتر نداریم، انقلاب مریم که برای ما بمعنای ضرورت سرنگونی است.»

«تیز بگویم! شما دوست ندارید خواهرانتان در موضع مسئول کار کنند و هژمونی دست آنها باشد، بلکه آنها را فقط برای این می خواهید که بیفتند روی آنها! شما برادران شاشتان کف کرده! چیه؟ زن می خواهید؟ مشکل همه شما چیزی نیست جز بحث «دوران»، قرار بود تناقضات خود را برای مریم بنویسید و بدهید اما این کار را نکردید و همین تناقضات به مرور شما را در تشکیلات به این روز انداخته و دچار انفعال و در خود بودن و بریدگی کرده است.»

«ممد آقا (محمد حنیف نژاد) هم در زمان شاه در برابر کسانی که دنبال زن و زندگی در سازمان بودند و چنین حرفهایی می زدند گفت: «باباشما فکر می کنید ما ت... نداریم؟ من خوب می فهمم که مشکل همه شما کجاست...؟ شما که انقلاب نمی کنید معنی اش اینکه شاشتان کف کرده و دنبال «زن»

هستید و به همین خاطر رژیم هم تا حالا سرپا مانده و سرنگون نشده، برای سرنگون کردن رژیم! یا تک به تک شما باید انقلاب کنید و برای علی النّوام زن و زندگی و خانواده را طلاق بدهید یا اینکه مجبور هستیم برویم با بچه شاه و میانه بازها و یک مشت علاف خارجه نشین یا ملی مذهبی های داخله که نقش سوپاپ اطمینان برای رژیم را بازی می کنند و... انتلاف کنیم تا ابرقدرت هم به ما پول و سلاح بدهند. دو راه وجود دارد یا حفظ استقلال و روی پای خود بودن یا وابستگی و گرفتن پول و سلاح و ناو جنگی. باور کنید هر مجاهد انقلاب کند برابری با یک ناو جنگی است! من چنین مجاهدی می خواهم.»

رجوی یکبار هم در وسط نشست ناگهان چراغ سالن نشست را خاموش کرد و گفت: «ای برادران سرتان را به سنگ می کوبم! گزارشهای به من رسیده که «برادر» ها مرزهای جنسی را زیر پا می گذارند!... هیچ برادر مجاهدی نباید چنین چیزی را تحمل کند.»

۱۱- حلقه ضعیف نداریم و نمی توانیم داشته باشیم

«از این به بعد هیچ حلقه ضعیفی را تحمل نخواهیم کرد و باید خودتان دریگان ها به صورت جمعی حلقه های ضعیف را به انقلاب کردن بکشانید. نمی دانم چرا این خواهران شما رخت چرکهای خود را برای ما می آورند و خودشان موظف هستند در مراکز و ستادها این افراد را در جمع همان یگان حل و فصل کنند.»

۱۲- کدخدا را ببین و ده رو بچاپ

«نامه نوشتن به من (رجوی) تمام شد! دیگر هیچ کس حق ندارد به من نامه نوشته و من را واسطه قرار دهد. کدخدا را ببین و ده رو بچاپ (با حالت تمسخر) من خودم را کنار می کشم و دیگر در چنین کارهایی دخالتی نمی کنم... شما خود مؤسسان دوّم هستید از این پس هر فرد از مؤسسان دوّم باید خودش را به جمع بسپارد و جمع ناظر بر وضعیت هر یک از شما در صورت تخطی از تعهد داده شده مسئول تعیین تکلیف او دریگان مربوطه است.»

زمینه چنین کاری از همان بدو تأسیس شورای رهبری زنان توسط رجوی چیده شد. اولین سوالی که در ذهن من زد این بود که از این پس تمام مسائل ما با این زنان حل و فصل میشود و دیگر راهی به رهبری (رجوی) نداریم. بسیاری مواقع صورت مسئله بر خورد های خود مسئولین بود و اینکه بعنوان شورای رهبری، ما باید تابع و سرسپار همین نوع رهبری باشیم. رجوی به این شکل از سال ۷۲ در عمل خود را از هر نوع دخالتی کنار کشید. و به همین دلیل هم می گفت: «رخت چرک هایتان را پیش من نیاورید خودتان شورای رهبری دارید!» رجوی هر مسئله ای که از جانب کسی مطرح بشود پیشاپیش او را با صفت رخت چرک می نامید، و عاقبت این رخت چرک در دست شورای رهبری و مرکز تحت مسئولیتش ناگفته پیدا بود که چه سرنوشت شومی در صورت ایستادن بر پای حرف خودش در انتظار اوست. مشکل اینجا بود که ما رجوی را در حد پرستش دوست داشتیم اعتماد مطلق به او داشتیم تابی نهایت! و به همین دلیل نمی توانستیم بفهمیم که همزمان با چند کارت بازی می کند و همیشه از همین سوراخ گزیده می شدیم. او هم روح و روان عاشقانش را می شناخت و سعی می کرد همان فضای سال ۵۸ و میلشایی را حفظ کنند و هرگز بزرگ نشوند آگاه نشوند در برابر عملکردهای متناقض با شعارها و اصولی که داشتیم سوال نکنند و یا خواستار پاسخگویی نباشند. ساز ما یک سازمان یکطرفه است، همیشه از بالای می آید و جاری می شود. این نیست که از پایین مسائل به بالا برود و جمع بندی شده و بعد به پایین منتقل شود. چیزی که از پایین به بالا می رود فقط نقاط ضعف و رخت چرکها ما است و نه نظرات ما! ما اصالتی نداشتیم جز رخت چرک هایمان. به همین دلیل مسئولین بصراحت می گفتند: «ما از شما نظر نخواستیم! فقط هر کاری که می گوییم انجام دهید» این حرف نه در پاسخ به یک مشکل و یا برخورد بین طرفین در عمل و کار مشخص، بلکه بعنوان بحث نظری بود در حکم قانون! همچنانکه مریم می گفت: «سازمان از شما نظر نمی خواهد! اگر می خواهید بفهمید، با آنچه مسئولین می گویند عمل کند، «کلید فهم، اثبات است!» به همین دلیل هیچ گردشی در سازمان وجود نداشت الا اینکه همه باید حرف مسئول را اثبات کند.

البته رجوی همیشه می گفت: «هر فرد مستقیم به رهبری وصل است! رابطه هر فرد با رهبری عقیدتی یک رابطه مستقیم و بلاواسطه است» به عبارتی هر فرد مستقیم با رهبری عقیدتی وصل است. اما جایی که فرد بخواهد حرفهای مستقیم به رهبری بزند نمی تواند مستقیم ارتباط داشته باشد! معلوم نیست این رابطه مستقیم در عالم واقعیت چرا تحقق صورت نمی گیرد؟ و نمی توان به او نامه نوشت؟ البته مسئولین می گویند می توانید به رهبری (رجوی) نامه بنویسید! و با او رابطه بزنید و از قضا افراد را هم تشویق می کنند و یکی از صفات مثبت افراد تشکیلاتی این است که رابطه شان با رهبری همیشه برقرار است و به برادر (رجوی) نامه می نویسند یا هدیه می فرستند. اما غیر از ابراز احساسات و اظهار ارادت و سرسپاری... به رهبری، هیچ چیز دیگری پذیرفته نمی شود! این جنس، رابطه رهبری عقیدتی است (خود شیفتگی).

۱۳- زبا الگوی نشست جمعی و تضمین جمع دیگر نیازی به مسئولین هم نیست.

«دوران گفتگوی خصوصی و نشست تک نفره برای حل و فصل مسائل مسئولین با افراد پایان یافته و از این پس هر کس دچار مشکلی شود باید در حضور جمع مطرح شود و فرد در مقابل جمع پاسخ گو باشد و همانجا دریگان یا مرکز مربوطه در نشست جمعی تعیین تکلیف شود.»

البته این موضوع بعدها شدید تر شد در سال ۱۳۷۴ پس از حوض، رجوی ابلاغیه تشکیلاتی داد که از این پس هیچ کس اجازه نداشت جز به مسئول خود، به کس دیگری گزارش یا نامه بنویسد! زیرا تا پیش از این هر فرد می توانست برای رده های بالاتر تا خود رهبری به طور مستقیم نامه بنویسد اما بسیاری از نیروها وقتی که می خواستند از سازمان جدا شوند مستقیم به خود رجوی یا مسئولین بالا نامه می نوشتند. با این بهانه که پایه

های تشکیلات سست شده و افراد به فرمانده مستقیم خودشان گزارش نمی نویسند و سلسله مراتب و فرمانده مستقیم نیرو حذف شده است. از این رو افراد هر گزارشی را تنها می باید به فرمانده مستقیم خود بنویسند! و با این شیوه دست افراد بسته می شد. و مسائل فرد با فرمانده مستقیم خود بسته می شد.

۱۴- هرکسی می تواند انقلاب کند مگر اینکه رژیم باشد!

«برای شناخت دوست از دشمن تنها راه تن دادن به انقلاب مریم است. هرکسی می تواند انقلاب کند مگر اینکه نفوذی رژیم باشد! در نتیجه به هر شکل ممکن ولو اینکه درنشستها یک نفر مورد برخورد غلطی هم از سوی جمع قرار گیرد بایستی انقلاب کند در غیر اینصورت به دامان رژیم خواهد افتاد. تنها کسی انقلاب نمی کند که نفوذی رژیم است.»

آقای رجوی نمی گوید که پسر خودش محمد رجوی که انقلاب نکرد آیا نفوذی رژیم است؟ یا سایر فرزندان مسئولین ارشد مجاهدین که آنها «میلیشیا» خطاب می کردند؟

بدین صورت رجوی به صراحت و ارباب تمام، ماندن در سازمان و انقلاب کردن را اجباری و هرفردی که وارد انقلاب نشود بعنوان نفوذی رژیم شمرده می شود. و این یکی از موضوعات حساس نشست های جمعی و درهم شکستن افراد بود.

۱۵- «تمام دارائیهای ما از طریق گدائی همین خواهران و برادرانتان و اعضا و هواداران دراروپا امریکا تامین می شود!» البته سال ۹۴ به درفیلیم ها و اسنادی که که در یوتیوب موجود است دیدیم ماهیانه از صدام پول دریافت می کرد همچنین برای فروش نفت عراق در دروان تحریم.

۱۶- «این دستورازمن به شما، اگر شکست خوردیم تمامی خائنین و بریدگان را در هرکجای اروپا امریکا که بودند با چاقو و یا دست خالی هم که شده آنها را بکشید، زندان های آنها (اروپایی ها) هتل ۵ ستاره است، بعد هم بروید خودتان را تسلیم کنید و بگویید بله ما کشتیم! در دادگاه هم از خودتان دفاع کنید، تا ما به اروپایی ها و آمریکایی ها نشان دهیم که چقدر جنتمن هستیم.» و اینکه: «در صورتی که شکست بخوریم پول و سلاح و پاسپورت از من و چکاندن ماشه و کشتن از شما.»

هدف رجوی از این سخنان و حکم قتل دادن، نه جدا شده ها و...، بلکه درگام اول افراد حاضر در نشست هستند تا مرعوب شوند! و سپس با چنین حربه ای برای هواداران خارج از کشور مرز می کشد و می ترساند.

همچنانکه در نشریه شماره ۵۹۹ به قلم محمد علی جابرزاده نوشته شده است:

شماره ۵۹۹ - پنجشنبه ۳۱ مرداد ۱۳۸۱ صفحه ۴

خودتان هم خوب می دانید که اگر سفارشات و دخالت شما نمی بود، بر اثر سوگندی که خورده و مطابق آئین نامه های ارتش اگر دست بچه هایی می افتاد که بیش از یک دهه در بیابانهای عراق برای سرنگونی رژیم، آمادگی کسب می کنند، تکه تکه اش می کردند و یا در ساده ترین حالت یک گلوله حرامش می کردند.

در نهج البلاغه علی، نهی از کشتار خوارج که بقول رجوی «اپورتونیسیم صادق» هستند، آمده است:

ترجمه خطبه ۶۱ (در سال ۳۸ هجری، پس از پایان جنگ نهروان، نسبت به آینده خوارج فرمود)

«بعد از من با خوارج نبرد نکنید، زیرا کسی که در جستجوی حق بوده و خطا کرد مانند کسی نیست که طالب باطل بوده و آن را یافته است.»

آقای رجوی! علی گروه خوارج را که یاران و نیروی جنگی پیشین خودش بودند تا زمانی که قیام مسلحانه نکرده اند از بیت المال حقوقشان را پرداخت می کرد! برغم اینکه داستان حکمیت را همان خوارج بر علی تحمیل کردند! ما اسلام خمینی را دیدیم، سر تا پا جنایت و شقاوت و

انحصار طلبی. شما چه اسلامی را در عمل نوبر آورده اید که دستور کشتن منتقد و مخالف وجدا شده را صادر می کنید؟ این ماهیت اسلام است یا ماهیت وجنون خودشیفتگی رهبری خود مطلق بین؟ آنکه علی بود حتی هنگامیکه برادرش محمد ابن حنفیه بدلیل مسائل مالی به سمت معاویه رفت، علی حکم اعدام او را نداد! سوسن (عذرا علوی طالقانی) در سال ۷۴ در پروژه رفع ابهام در نشست که بعد از ۴ ماه زندان د اشرف به همراه ۱ نفر دیگر از بچه ها که زندانی بودند در حضور شما که نقش قاضی را داشتید گفت: اگر از این مسئله (زندان) جایی حرفی بزنید می کشیمتان!، و شما هم شنیدید و چیزی نگفتید. چون حرف خودتان است. به چه دلیل گفتن اینکه زندان بودیم جرمش، کشتن ما است؟! شما که در توتالیترایسم روی دست استالین بلند شده بودید.

۱۷- « افراد در مناسبات مجاهدین برای فرار از بحث انقلاب ایدئولوژیک یک شبه لائیک می شوند تا از زیر بار این بحثهای ایدئولوژی فرار کنند. دیگر لائیک و مارکسیست شدن پذیرفته نیست! از این به بعد با عملیات جاری و تضمین جمعی این بازی ها را جمع می کنید! زیر سوال بردن و تن ندادن به بحث های نشست حوض به معنی زیر سوال بردن انقلاب است انقلاب سرخ رگ مجاهدین است و نفی آن نفی تمامیت مجاهدین است... چه کسی گفته شما می توانید انتخاب خود را تغییر دهید آیه « لا إكراه في الدين » برای شما ها نیست! همه شما یکبار انتخاب خود را کرده اید و پیمان بسته اید، دیگر نمی توانید آن را تغییر داده و پیمان را بشکنید! تغییر دادن این انتخاب یعنی خیانت.»

۲۱- «بله زندان داریم اگر لازم باشد یک روز همه چیز را هم خواهیم گفت. این حق همه انقلابیون است که زندان داشته باشند و اگر ندارند ضعف آنهاست. همه آنهايي که زندان نداشتند از بین رفتند و شکست خوردند و دیگر آثاری از آنها نیست.»

با این حرف، رجوی دهان زندانیان پروژه رفع ابهام را می بندد و افراد دیگر حاضر در نشست رانیز مرعوب می کند.

۲۲- «هرکس یک گرم مجاهدی را داشته باشد وارد انقلاب می شود و می توان او را پای انقلاب و مسئولیتش آورد. و این دیگر به عهده جمع است که او را تبدیل به یک مجاهد تمام عیار تبدیل کند. کسی که تا اینجا آمده حتماً یک گرمه را داشته و شما باید این یک گرمه مجاهدی او را استخراج کنید.»

بدین شکل هر فردی با ضوابط و چهارچوب های تشکیلاتی که هر روز بسته ترمی شود مخالف باشد با همین بحث داشتن یک گرمه مجاهدی، او را وادار می کنند تا به همه چیز تن دهد.

نشست حوض سرفصلی بود که دیگر تشکیلات به ماقبل آن بازنگشت از این پس یک اهرم سرکوبی که معجزه می کرد کشف شده بود، و هر چند ماه یکبار «بند»ی به بندهای انقلاب اضافه می شد و ما در سلسله ایی از بند ها و زنجیرهای تشکیلاتی و ایدئولوژیک دست و پا می زدیم.

۲۳- ثبت نام برای مؤسسان دوّم

روزهای پایانی نشست صرف نام نویسی روی تابلو رجوی بود که خودش نام تک تک افراد را روی تابلو می نوشت و جمع باید اوکی می کرد حتی نفراتی که سال گذشته سوگند معاون مرکزیت را انجام داده بودند باید تک به تک برخاسته و سه بار نعره می کشیدند «حاضر حاضر حاضر» بدین وسیله تجدید عهد می کردند گاه چندین بار از یک نفر می خواست با تمام وجود نعره بکشند در غیر اینصورت نمی پذیرفتند. و از شهرزاد صدرحاج سید جوادی مسئول اول سازمان و سوسن (عذری علوی طالقانی) خواست تا برای زنان هم نشست مشابهی برگزار کنند تا آنان نیز پاسخگو باشند.

آیین نامه حقارت آمیز

برای اولین بار با آیین نامه حقارت آمیزی مواجه شدیم. برای افرادی که خودشان بطور داوطلبانه و با پذیرش هر ریسکی برای پیوستن به مجاهدین به عراق آمده اند چنین آیین نامه ای که سراسر آن بندها و ضوابطی که مشمول محکومین جرائم خطرناک می شد بغایت مشتمل کننده و تحقیر آمیز بود:

۱- مؤسسان دوّم موظف به پیروی از ضوابط عملیات جاری و تضمین جمعی هستند و به آن سر می سپارند. و در صورت تخطی از آن در نشست جمعی یگان مربوطه تعیین تکلیف می شود.

۲- مؤسسان دوّم ارتش آزادیبخش فرمانپذیر مطلق هستند. هر مجاهد خلق یعنی عنصر خلاق رزمنده و فعال.

۳- پذیرش مریم بعنوان سرخ رگ و ناموس ایدئولوژیک هر مجاهد و دفاع فعال از آن

۴- ارتش آزادی بخش دیگر جدا شده ندارد و نمی تواند با تضمین جمعی جدانشده تولید کند.

۵- گوش کردن رادیو به مثابه تماس با وزارت اطلاعات رژیم است.

۶- هرگونه محفل به معنای شعبه وزارت اطلاعات در درون ارتش است که ضد اطلاعات ارتش آزادی بخش با آن برخورد خواهد کرد.

۷- مسئولیت پذیری تک تک نفرات برای انقلاب کردن، و انقلاب کردن نفرات بعهد جمع می باشد.

۸- اگر کسی مسئله اخلاقی (رابطه جنسی) داشته باشد. حکمش اعدام است.

۹- اگر کسی با سلاح فرار کند در صورت دستگیری ۲ سال و اگر بدون سلاح فرار کند به ۶ ماه زندان محکوم می شود. عده ای به رجوی گفتند: برادر این مجازات کم است باید اعدام کنیم. رجوی در پاسخ گفت: «من از همه شما بیشتر مشتاق اعدام چنین نفراتی هستم اما من پایم روی شما سفت نیست اگر من مطمئن باشم که همین شما فردا مسئله دار نمی شوید، من اصلاً در این رابطه مشکلی ندارم.»

۱۰- دزدی نداریم زیرا همه وسایل برای شما تهیه می شود.

۱۱- در صورت بروز هرگونه ضایعات در تاسیسات و امکانات صنعتی و تجهیزات ارتش، با تشکیل «شورای تحقیق» علت خرابی با حضور فرد بررسی و صورتجلسه می شود. (بحث خرابکاری نفوذی دشمن). «از این پس هرگونه خرابی مثل شکستن مته دریل یا پیچ و مهره با صورتجلسه همراه بود. همه افراد از چنین مسئله ایی هراس داشتند. همچنانکه ضابط شده بود هیچ کس حق ندارد در مکانی بصورت تکی کار کند و باید نفر همراه داشته باشد.

ودهها بند و تبصره دیگر که بیشتر به آیین نامه های زندان جنایی و مجرمین خطرناک شباهت داشت تایک تشکیلات سیاسی ایدئولوژیک که دنبال جامعه بی طبقه توحیدپست. فردای آن روز رجوی در شروع نشست گفت: «برادرهای مسئول! این آئین نامه ها را بین بچه ها توزیع کنید تا آن را کاملاً بخوانند و امضاء کنند.» رجوی تمام بند ها و ماده های آن رامی خواند و افراد با صدای بلند جمله به جمله خوانده شده را تکرار می کردند.

رجوی در نشست حوض به همه مسئولین و فرماندهان یگانها برای تلطیف فضا و با بیان طنزی گفت: «در مناسبات و عملیات جاری و حسابرسی از افراد، هرکاری که دوست دارید انجام دهید فقط یک تکه از گوش او را برایم بیاورید کافی است...» (این تکه کلام رجوی درباره برادران است که همواره به زنان می گوید فقط یک تکه از گوش آنها برای من باقی بگذارید کافی است.) اگرچه بیان طنز بود اما همین هم اجرا می شد.

رجوی در نشست عنوان کرد: «اگر من از فرمانده سپاه بگذرم از افراد بریده مزدورو خانن نمی گذرم.» مخاطب اصلی سخنان رجوی حاضرین در نشست هستند که باید مرعوب شوند. به همین دلیل همه چیز را بانام رژیم مصادره می کند.

وی ادامه داد: «اگر در جنگ با رژیم پیروز شدیم، شاید این افراد را ببخشم و اگر شکست خوردیم با یک تیزی هم که شده، فرمان من، به قتل رساندن این افراد می باشد و بایستی آنها را حتی اگر در اروپا هم که شده بکشید و بعد هم در زندان های اروپا که شبیه هتل است دوران حبس راسپری خواهید کرد و بعد از چند سال هم آزاد خواهید شد.»

هدف اصلی نشست حوض، بستر سازی سرکوب



بنشست حوض سرفصلی برای سرکوب و مشت آهنین تشکیلات بود. به گونه ای که برخی درنشست بلند می شدند و به رجوی می گفتند از این پس درمقابل هرکسی که با انقلاب نیاید با مشت آهنین جوابشان را می دهیم. اگر انقلاب ایندولوژیک مینیم اصالت و مشروعیت را داشت نباید دست به انحلال ارتش می زد و شیوه سرکوب عربان رادرپیش می گرفت. چنین امری نشانگر شکست آن همه نشست های شبانه روزی انقلاب مریم و سیاست های تشکیلاتی رجوی بود.

درنشست مرگ آور حوض، هرکس می خواست زودتر از حوض بیرون بیاید یا نشست تمام شود به همین دلیل بلند گومثل ماهی لغزنده دست بدست می گشت و وقتی فضای شوریدگی جمعی حاکم است مثل مراسم نوحه خوانی و عزاداری و یا مشابه گریه وزاری مردم کره شمالی برای رهبری، امر عجیب و غریبی نیست. درچنین فضایی، عجیب آن است که درآن بین کسی گریه نکند و چنین کاری کاملاً توجهم می خورد و همه متوجه آن فرد می شوند بویژه مسئولین سازمان که واکنش همه افراد را درنشست ها زیر نظر گرفته اند. و افراد هم مطابق فضا، برنگ جماعت درمی آمدند.

ازیکطرف با افرادی که واقعاً درحضیض بودند و عواطف نشان می دادند و بعضاً اعتقادی هم داشتند مواجه می شدیم. ویژگی ما این بود که بدلیل عواطف و عشقمان به مردم و خون شهدا و آرمانمان، هرچه که رهبری بگوید درست بپذیریم. هیچ جایی برای فکر کردن وجود نداشت و این به معنی دوگانگی دروجودمان نبود، بلکه ما یگانه ترین افراد نسبت به نظرات رهبری بودیم اما نمی دانستیم که او چه طرح و برنامه ای برای ما و جنبش دارد. رهبری، همه چیز دروجود خودش خلاصه شده وبس! اما بدلیل پیوند با خون شهدا و آرمانمان و آزادی مردم فهم این مسئله هرگز به مخیله ما راه پیدانمی کرد. به همین دلیل ناگزیر بودیم چنین فضایی را تحمل کنیم.

نشست حوض بیانگر شکست سیاست های رجوی درتمام زمینه های سیاسی تشکیلاتی و استراتژیک بود. تا جاییکه حتی خود مریم و ریاست جمهوری او که ازطرف رجوی به شلیک «موشک استراتژیک» تعبیر و تفسیر شده بود درتماس تلفنی که درسال ۷۴ با رجوی درسالن نشست حوض داشت و همه می شنیدیم می گفت: «اینجا(خارج) یخبندان است ما با آدمهای یخزده مواجه هستیم. اینجا (خارج) مردم گوششان به این حرف ها بدهکار نیست. خط و خطوط (خطوط انقلاب ایندولوژیک) به سختی پیش می رود. مردم غرق دردستگاه ارزشی بورژوازی که سمبل آن پرورش جنست هستند...»

البته مریم خارج از نیت صحبت کرد معلوم بود که درجریان بحث امروز(نشست حوض) نبود. رجوی درجواب گفت: «نترس، همیشه اول هرکار سخت است کافی است که آن دیوارهای ضخیم ترک بردارد. میلیونها سال پیش یک درخت هم درکره زمین وجود نداشت ولی اولین سبزینه نشانه حیات بود که امروز بنی بشر هرچه که دارد از آن سبزینه اولیه است.»

این وضعیت خارجه بود که رجوی درنشست حوض آنرا روی سرش می گذاشت و تمام سیاست هایش را روی این مسئله چیده بود. وضعیت درون ارتش هم بدلیل اینکه مریم با انبوهی از کادرها و مسئولین به خارجه رفته و نقل اصلی مبارزه هم کار سیاسی و بین المللی شده بود و نه ارتش آزادیبخش! باعث یک بهم ریختگی فضای پاسیو و سرگردانی نیروهای گذشته و به همین دلیل رجوی ازسال ۷۳ تعارف را کنار گذاشته و شمشیر را از رو بست. زیرا هیچ راهی برای مناسبات تشکیلاتی پیشین باقی نمانده بود.

رجوی با انحلال ارتش توپ رابه زمین اعضا انداخت و اینکه: «از فردا هر فردی برود خانه خودش و پی کارش!». سپس با طرح باز تاسیس ارتش توسط مؤسسان دوّم! عنوان کرد: «هرکس خواهان تشکیل مجدّد ارتش آزادی است بایستی خودش امضا بدهد و خود را مؤسس بداند و روی تابلو سالن در جلوی دوربین ها و جمع، خود را ثبت نام کند تا من اسمش را روی تابلو بنویسم.

زنگهای توتالیتاریسم مطلق بصدا درآمد

درواقع رجوی با چنین سناریو و ترفندی میز را مطلقاً بسود خود چید. یعنی از این پس من هستم که طلبکار شما هستم! من منحل کردم و شما مؤسسان دوّم بودید که مجدداً ارتش را تاسیس کردید. هم ضوابط و قوانین توتالیتاریستی را تحمیل کرد هم سوال می کند: چرا سرنگون نمی کنید؟ مگر قول نداده بودید می بریمش به تهران! و از این پس همه چیز عکس شد، رجوی طلبکار و مؤسسان دوّم بدهکار!، و باید پاسخگو می شدند که چرا نتوانسته اند رژیم را سرنگون کنند، و باید اشکال را در این جستجو می کردند که همه مسائل به مشکلات درونی خودشان و مسائل دوران (جنسی) برمی گردد. خط و استراتژی درست است، این کارها هستند که باید پیروزی را محقق کنند. تضاد اصلی دوران هم جنسیت است! هر وقت زن را حتی در ذهن طلاق داده و ریشه کن کرده و انقلاب کردید آنوقت پیروزی محقق می شود.

در این نشست تک به تک بایستی موضع می گرفتند. در فضایی که مقابل سن و جایگاه رجوی بود ایستاده و بعد از افشای خود و اعتراف به خیانت به رهبری درخواست و التماس برای ثبت نام می کردند. روزها و شب ها سپری شد و این سیکل و سناریوی روانی در شرایط خسته کننده ادامه داشت برخی سوژه ها سخت زیر ضرب می رفتند.

مهدی افتخاری در حوض لجن مال شدن



یکی از جدا شدگان از سازمان در مهرماه ۹۵ می گفت: «در نشست حوض ابتدا فتح الله در صف فرماندهان در آن ردیف جلو نشسته بود اما رجوی هیچ وقت از او نظر نمی پرسید مثلاً از مهدی برای نگرانی نظرش را درباره یک فرد می پرسید و یا دیگر فرماندهان حاضر. نشست حوض فتح الله ۱۰ روز طول کشید زیرا در روز آخر وقتی رجوی می خواست نشست را تمام کند گفته بود: «تا دو سال دیگر یعنی تا سال ۷۶ بریده به خارج نمی فرستیم. فتح الله گفت: «من نمی خواهم اینجا باشم من چهار سال پیش این را گفتم دو سال پیش هم باز همین را می خواستم اما مانع شدید. من نمی خواهم در سازمان بمانم.» همین که فتح الله این حرف را گفت، نفرات را ریختند سرفتح الله، و اسدالله مثنی و محمد تسلیمی و عباس داوری و... هر چه می خواستند با اومی گفتند و در روزهای بعد هم به عمد نفرات پایین تری را آوردند تا فتح الله را خرد کنند. آنجا بود که ما برای اولین بار فهمیدیم مسئله چیست. افرادی مثل سعید تقدیری، اینطوری سعید تقدیری شدند (صاحب رده و مقام) زیرا به فتح الله تهاجم می کردند. حتی پایین ترین نفرات هم در نشست به فتح الله تهاجم می کردند و هر تهمت می زدند. فکرمی کنی چرا مریم، مریم رجوی شد؟ چون اولین کسی بود که در جریان پرویز یعقوبی گریه می کرد و به پرویز فحاشی و از رجوی دفاع می کرد. به همین دلیل نقل قولهایی که درباره فتح الله در نشست حوض می شود متفاوت است زیرا ده روز طول کشید و نفرات بسیاری را به نشست آوردند.

در چهارمین سلسله نشست های حوض در سالن بهارستان در بغداد سیستم های پشتیبانی و ستادی بود. رجوی گفت: «هرکس در مجاهدین است باید با دل و جان به مسئولیتهای خود بپردازد و در غیر این صورت اخراج شده باید طی ده سال (۲ سال در اشرف و ۸ سال در زندان ابو غریب) در بخش خروجی و زندان ابو غریب زندانی و بعد هم با اسیران عراقی تبادل می شوند.

آن روز محمد سادات در بندی «کاک عادل» رئیس زندان ها و یکی از شکنجه گران سازمان تمام روز در کنار مهدی افتخاری نشسته بود و او را تحت فشار قرار می داد تا پشت میکروفون رفته و حرف بزند... تا اینکه رجوی از همه خواست افراد ایستاده و سوگند بخورند. در چنین شرایطی که رجوی

همه راهها را بسته بود مهدی پشت میکروفون رفت وگفت: «آیا من می توانم به عنوان یک میهمان در اینجا بمانم؟...» با گفتن این سخنان یکبارہ فضای سنگینی در سالن حاکم شد... تعدادی از مسئولین همچون ابریشمچی و محمود عطایی و... بلند شده و با داد و ببیداد هوجبگری و توهین مهدی را به مدت چند ساعت مورد حمله و هجوم و انواع فحاشی ها قرار می دادند. پس از آن همه توهین و تحقیر و فحاشی و خرد و درهم شکستن شخصیت مهدی، رجوی گفت: «مهمان نداریم!... ما بدلائیل سیاسی و استراتژیک نمی توانیم در ارتش خود میهمان داشته باشیم و هرکس متناسب با سابقه ورده ایی که دارد موظف است مسئولیت بپذیرد و توهم به دلیل سابقه خود در سطح معاون ستاد بایستی مسئولیت بپذیری»

چون در این نشست ها به هرکس مارکی می زدند. حتی در نشست قسمت خود ما (مرکز ۱۱) چند نفر را صدا زدند تا از مسائل اخلاقی شان (روابط جنسی) بگویند و بی آبرو بشوند تا آبروی مریمی کسب کنند! در سایر نشست های مراکز ۱۰ و ۱۲ هم چنین بود و آن افراد تا سالها نمی توانستند سر بلند کنند. من اسم آن افراد را نمی آورم زیرا چنین کاری اشاعه همان هدف و شیوه های کثیف بکار گرفته شده است. اینها همان شیوه های کثیفی بود که رژیم خمینی در اوایل سال ۵۸ با سازمان می کرد و در شهر قم اطلاعیه می داد که در مقرها و پایگاههای آنها شورت و سینه بند زنانه و قرص ضد بارداری پیدا شده... یادم می آید شیخ علی تهرانی یکی از شاگردان خمینی که در مقابل خمینی ایستاده بود در همین رابطه گفته بود که: در اسلام استفاده از چنین شیوه هایی از پرده دریاها دربارہ افراد.. محکوم است و سازمان سخنان وی را در نشریه مجاهد چاپ کرده بود. اینک رجوی در مورد خودمان چنین می کرد، آنهم در مقابل خودش (رهبری عقیدتی) و حضور خواهانی که فرماندهان همان افراد هستند. مهدی افتخاری در چنین وضعیتی بسر می برد. رجوی می گوید ما میهمان نداریم اما سازمان در بخش تبلیغات خود (در نشریه مجاهد یا سیمای مقاومت و سایت ها و...) در باغ سبزهرا نشان می دهد. (در سال ۸۴ حسین مدنی مصاحبه کرده بود در نشریه مجاهد هم در یک صفحه بزرگ چاپ شده است او در این مصاحبه می گوید: «نه تنها ما خانواده ها را به اشرف راه می دهیم بلکه رجوی هم گفته که هزینه سفر آنها را به کربلا را بعهده ما است. و هرکس که از ستم آخوندی فرار کرده باشد ما او را به عنوان مهمان در اشرف می پذیریم و تمام هزینه اش را می دهیم.» نقل به مضمون). خواسته مهدی افتخاری از میهمان بودن این بود که در تشکیلات کشته روح و روان رجوی نباشد تا همواره مورد توهین و تحقیر قرار بگیرد. این اوج مظلومیت او بود.

پس از این نشست، مهدی افتخاری در معاونت ستاد تأسیسات اشرف، تحت مسئولیت یکی از زنان بود و به ظاهر یک نقش به اصطلاح ستادی به او دادند تا این مسئله زیاد در چشم دیگران به چشم نخورد. اما او به انقلاب مریم تن نداد و وارد این بحثها نمی شد به همین خاطر همیشه لجن مال کردن او را ادامه می دادند.

سال ۷۵ ورود مریم به اشرف پس از بازگشت از پاریس

بهنگام بازگشت مریم از پاریس به اشرف در شهریور سال ۷۵ در سالن نشست ما از بازگشت او به اشرف بی خبر بودیم، یکبارہ دیدیم مریم از در وارد سالن نشست شد. آن روز اولین باری بود که مهدی افتخاری در ردیف اول صندلی های سالن که همیشه جای فرماندهان ارشد بود نشست بود. اما اینبار ترکیب ردیف جلوه همه از فرماندهان نبودند. از اینکه چطور شده فتح الله را برده اند ردیف اول تعجب کردم؟! بهنگام ورود مریم، من شادی فتح الله را هم دیدم که همپای دیگران می خندید و دست می زد. سعی کرده بودند برای او فضا بسازند شاید که با آمدن مریم و... فتح الله تغییری کند ولی چنین نشد.



مهدی افتخاری در شورا

مهدی افتخاری در جلسات شورای ملی مقاومت در بغداد شرکت میکرد. این برای ظاهر سازی بود، تا خارج از تشکیلات سازمان کسی متوجه این امر نشده و مسئله بیرونی نشود، زیرا بدلیل شناخته شدگی، رجوی نمی توانست او را از صحنه شورا حذف کند. به همین دلیل مهدی افتخاری با یک کت شلور قهوه ای رنگ در نشست های شورا در انتهای سالن در ردیف تعیین شده آخر می نشست.



مهدی افتخاری بالا ردیف آرا سمت راست نفر سوم

نشست طعمه درسال ۸۰ «چهار هزار نفر، طعمه ایی در درستان رجوی»

اولین روز نشست طعمه درسال ۱۳۸۰ رجوی با فرا خواندن حسین مدنی پای میکرفون به او گفت این حرفی را که من می زرم تکرار کن بعد هم بقیه با ما تکرار کنند: «کشک گفتم ، کشک گفتید ، کشک گفتند» پس از آن بصورت خیلی کوتاه گفت: « درباره خاتمی هر چه گفتم دیگر تمام شد و تا تابستان سال ۱۳۸۴ صبر می کنیم.» بدین شکل رجوی از روی تحلیل های اشتباه که منجر به کشته های بسیاری در عملیات داخله گشت عبور کرد تا بتواند در تصفیه حساب بی سابقه درسازمان از همه افراد زهرچشم گرفته، تا کسی پس از این جرأت ابراز وجود نداشته باشد.



از کابوسی به کابوسی دیگر

پیش از نشست ۴۰۰۰ نفری با رجوی، برای همه افراد در قسمت خودشان نشست های دیگ گذاشته بودند، از جمله برای مهدی نشستهای خاصی با حضور تعدادی از قدیمی ترین مسئولین، بشدت مورد هجوم واقع شده و به او گفتند: تو هیچ ارزشی نداری و هیچ نبوده ای و تنهابه یمن رجوی به این نقطه رسیده ای... در چنین روزهای دهشتناک و غیرقابل باوری که تمام شدنی هم نبود هر روز بیش از پیش غیر قابل تحمل ترمی شد. فقط آرزو داشتیم بمیریم یا بیدار نباشیم و شب برسد بخوابیم و چنین روزهای کشنده ای را شاهد نباشیم. روزها ، یعنی قتل عام روح روان و حرمت مان.

یکی از کادرهای قدیمی سازمان که جدا شده در ۱۶ مرداد سال ۹۶ به من گفت: «من تا سال ۸۰ وقتی اسم برادر (رجوی) می آمد یا در تلویزیون می دیدم، بی اختیار گریه ام می گرفت. نقطه ایی که من چرخیدم و دیگر رجوی در قلب من نبود، نشست های طعمه درسال ۸۰ بود. از آن پس دیگر رجوی در قلب من جا نداشت. سال ۸۰ در سالن میله ایی، شاهد رفتارهای آنها بودم. نفرامی آوردند و مهوش سپهری می پرسید: می خواهی بروی یانه؟ واگر کسی بر گه اخراج را امضا می کرد حمله می کردند بطرفش و فحش می دادند... و تف می انداختند بر سر و روی او، تمام صورت و بدن

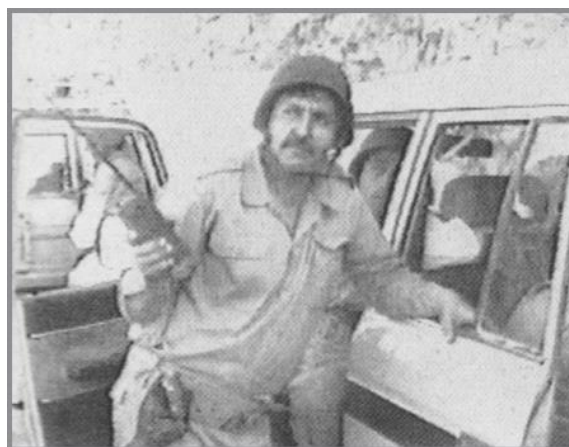
فرد پراز تف بود. صحنه وحشتناکی بود، باورم نمی شد که در سازمان چنین کارهایی می کنند مخصوصا که بالاترین مسئولین سازمان پس از مسعود مریم در نشست های سالن میله ایی شرکت داشتند.

رجوی یک اشتباه کرد زیرا فکر نمی کرد صدام سرنگون شود! والا هرگز نشست طعمه را نمی گذاشت. چون با آن نشست همه را نسبت به خودکینه ایی کرد. من دوماه در نشست طعمه حفاظت درب ورود به باقرزاده بودم.»

رجوی مهدی افتخاری را متهم کرد که دیوانه و ترسو و بزدل است و در فروغ جاویدان جا زده و بریده بود و من که وضع او را شنیدم او را از صحنه عقب کشیدم و این شریف (مهدی ابریشم چی) بوده که بفرمان من جای او را در صحنه جنگ پر کرده است (شریف رابا دست نشان می دهد).
و در «پرواز بزرگ» از تهران او فرماندهی پرواز به پاریس را بعهده نداشته است بلکه خودش (رجوی) شخصا فرماندهی پرواز از پایگاه شکاری یکم را بعهده داشت. و اینکه او تحلیل می کند آمریکا به عراق حمله خواهد کرد و از ترس این حمله می رود سالن غذا خوری، از غذاهای باقی مانده برداشته و در باغچه دفن می کند و مثل یک آدم بیمار و دیوانه است. من نمی دانم دیوانه شده یا خودش را به دیوانگی می زند! با اینکه عضو شورا است اما متناسب با رده تشکیلاتی اش مسئولیت قبول نمی کند. سربار تشکیلات است و بخاطر این کارهایش ما مجبور شدیم در فرارگاه پاریس با او مسئولیت باغچه بدهیم تا برای خود سبزی بکارد...

سپس مسئولین سازمان فهیمه اروانی، مهدی ابریشم چی، محمد محدثین، جابرزاده و محمود عطایی... پشت میکروفن رفته و شروع به تهاجم و فحاشی و تهمت و تحقیر او پرداختند آنچنان فضایی ساختند که سالن نشست یک صدا باید شعار می دادند «طعمه برو گمشو» و شعار «اعدام، اعدام، اعدام» در سالن می پیچید... خیلی دلم می خواهد مریم رجوی نوار آن نشست را علنی پخش کند.

دروغهای ۲۷ ساله رجوی درباره مهدی افتخاری در فروغ جاویدان



اطلاعاتی که در آلبانی بدست آوردم، دروغهای بیست هشت ساله رجوی درباره مهدی افتخاری را برملا می کند. می دانم که در آینده حقایق بیشتری رو خواهد شد. همین نوشتار کمی به این حقایق است.

«ی-غ» در حضور من و دوست دیگر «چ-ی» در ۲۰ مرداد ۹۶ خاطره ای را می گفت، که من گفتم [صبر کن!]. یکبار دیگر از اول و دقیق بگو! (نمی خواستم آنها بفهمند که من می خواهم دقیق باشد چون روزوتاریخ اش و حتی صبح و عصر و ساعت به ساعت عملیات فروغ، برای ثبت یک حقیقت مهم بودند. او گفت: «روز سوم عملیات فروغ جاویدان حدود ۱۳۰ تا ۱۰۰ نفر که بیشتر آنها زخمی بودن در شیباری پناه گرفته بودیم. سازمان فرمان عقب نشینی داده بود که برگردیم به اشرف. من هم دستم خورده بود و مجروح بودم. اکثر افراد زخمی بودند، بعضی ها می توانستند راه بروند، اما بعضی دیگر مجروحیتشان شدید بود و خون بسیاری از آنها رفته بود و نمی توانستند از جایشان تکان بخورند. خواهرانی بودند که حتی سالم بودند ولی از فرط خستگی دیگر توان حرکت نداشتند. همه آنها نارنجک در دست گرفته تا در صورت تهاجم رژیم، بتوانند نارنجک راکشیده و خودکشی کنند. همان روز عصر فرمانده فتح الله آمد و گفت: «بچه ها، رژیم در دوست ما کمین گذاشته و ما برای اینکه بتوانیم مجروحین را به عقب منتقل کنیم باید این کمین را بزیم و الا نمی توانیم مجروحین را منتقل کنیم. هر کسی که سالم است و می تواند (نای راه رفتن دارد) بیاید تا کمین رژیم را بزیم. و ابتدا قرار شد از یک شیار که زیر آتش رژیم بود، تعدادی تک به تک عبور کرده تا بتوانیم خودروایفا را بیاوریم برای حمل مجروحین. با حرکت اولین نفر به سمت خودرو، رگبار نیروهای رژیم شروع می شد و افراد زیر چنین آتشی به سمت خود رفتند...، از آن تعداد تنها ۳۰ نفر توانستند عقب نشینی کنند و ما بقی افراد همانجا کشته شدند. (حرفهای رجوی که می گوید: «روز دوم عملیات فروغ مهدی افتخاری بریده بود و من فرمان دادم خودرو بفرستند و او را به عقب بیاورند. دروغ محض بود. رجوی ۲ بار این مسئله را بازگو کرده بود. وقتی من خاطره را می شنیدم حتی روی اینکه روز سوم صبح بود یا ظهر و یا بعدا ظهر پرسیدم تا هیچگونه اشتباهی نشود. از قضا برای خودم مهم بود زیرا حرفهای رجوی یادمانده بود و می خواستم درباره وضعیت مهدی افتخاری هم تحقیق کنم.)

برای من هم مهم بود تا صحبت را برای تحقیق کردن، کاتالیزه کنم روی مهدی افتخاری، زیرا فکرمی کردم او اطلاعات بیشتری از مهدی دارد و از قبل هم می خواستم با او دیداری داشته باشم، اما چنین نبود. و «چ-ی» هم در ادامه پس از صحبت های «ی-غ» یک خاطره از مهدی افتخاری گفت: «پس از سرنگونی صدام در سال ۸۲ فتح الله در «ف» اشرف بود. یک روز من را دید و گفت: «تو همان کاراته کاره نیستی؟. من با مهربانی و احترام گفتیم: خواهش می کنم!... و به او گفتم من رشته ام ... است. فتح الله گفت: «من در زمان شاه جودو کار می کردم.» بعد کمی با من جودو کار کرد ولی بدنش آنقدر نحیف بود که نمی توانست روی من فن اجرا کند فقط نمایش می داد و نیم ساعت با هم بودیم. (تاکید روی بدنش که آنقدر نحیف بود، یک مسئله احساسی و عاطفی پس از مرگ او نبود؛ بلکه مهدی بدلیل شکنجه های روانی و ایزوله و مطرود بودن در تشکیلات رجوی در طی این سالها، نیروی جسمی اش بغایت تحلیل رفته بود.)

«چ-ی» همچنین گفت: حشمت بیفتکچی خواهی بود که به سلام افراد جواب نمی داد. روز من به او سلام دادم و محل نگذاشت و رفت. من گفتم: «نگاهش کن مادر فولاد زره چه افاده ای میاد؟» خودش یا یکی از بچه ها حرف مرا شنید. یکی دو روز بعد به من گفتند به دفتر و اتاق مهدی افتخاری بروم! من ترسیدم. من کجا و فرمانده فتح الله کجا؟ فقط اسم او و عملیات پرواز بزرگ را شنیده بودم. وقتی به اتاقش رفتم نشسته بود و یک کیسه چای به داخل فلاسک انداخت، به همان آرامی همیشگی. سپس به من گفت: «تو همانی هستی که به خواهر حشمت گفته ای: مادر فولاد زره؟! گفتم بله و داستان را به او گفتم. او برگشت و گفت: «خب، بعضی ها فکرمی کنند آسمان دهان باز کرده و آنها افتاده اند زمین! اما سعی کن رعایت کنی، بهرحال اینها خواهان تو هستند.» از رفتار و سخنانش خیلی خوشم آمد که موضوع را خوب می فهمید.

تصفیه حساب بی رحمانه رجوی و مریم با مهدی افتخاری

در اوسط نشست های طعمه، یکبار مریم رجوی پشت میکروفن گفت: راستی ناصر کجاست؟ فتح الله را می گویم! صدای بچ افراد همهمه عجیبی فضای سالن را پر کرد در جلوی سن ابریشمچی و احمد واقف و عباس داوری... به تحرک افتادند و همه سرها به طرف انتهای سالن چرخید.

مهدی در ته سالن بود وقتی شنید با آن پیکر تکیده و خمیده، مردی اینچنین پیرانه سر، شروع به دوییدن به سمت میکروفن کرد. این دوییدن ناشی از هراس و وحشت درونش و فضای حاکم نشست را بازتاب می داد. در کنار من «عبدالله قدمیاری» نشسته بود. (او هم در سال ۷۷ یکبار در سالن غذاخوری داد زده بود اگر این بلاها را هر روز سر من در بیاورید خودکشی خواهم کرد.) با دوییدن فرمانده فتح الله، عبدالله با لحن غلیظی گفت: «الان یک بحث سطح بالای تئوریک بین آنها (رجوی و فتح الله) انجام می شود! هنگامی که تهاجم سنگین مسئولین ارشد شورای رهبری و مردان دیگر برای خرد کردن تمامیت شخصیت او را شروع کردند، فهمیدیم بحث خرد کردن شخصیت نیست بلکه اینبار تصفیه و نابود کردن تمامیت او در پیش است. درسکوت مطلق حتی صدای هیچ نفسی هم نمی آمد گویی در سالن نشست، هوایی برای نفس کشیدن نمانده بود.

سالیان سال بود همیشه تک و تنها بود سالیان سال بود هیچ کس به مهدی سلام نمی داد سالیان سال بود هیچ کس با او حرف نمی زد. چون معنی و توان بدی برای هر فردی در مناسبات داشت. هیچ کس به سمت او نگاه نمی کرد و هیچ کس هم درباره او صحبت نمی کرد یا حتی در سمتی که او حضور دارد به آن سمت نگاه نمی کرد چون نگاه کردن هم معنی توجه کردن به او، و اینکه مسئله ای در ذهن فرد هست را تداعی می کرد، این حالت ترس از فضای تشکیلات درباره مهدی برای همه وجود داشت ابریشمچی و بهنام (سیدالمحدثین) فتح الله را به جلو سن پشت میکروفن هدایت می بردند. رجوی پرسید: خواهر مریم این را برای چه اینجا آورده ای؟ مریم با خنده گفت: صدا کرده ایم شاید خود شما بتوانید یک تکونی بهش بدید!

مهدی پشت میکروفن ایستاده بود یکی از نفرات که عمق اهداف رجوی را درک نمی کرد رفت پشت میکروفن و خیلی خارج از نیت نواخت و ساده سازانه گفت: برادر (رجوی) من هر وقت برادر فتح الله را می بینم یک احترام و ارزش خاصی در ذهنم نسبت به او وجود می آید. فرمانده فتح الله آن عملیات پرواز بزرگ از تهران را فرماندهی کرده، همیشه دوست دارم مثل قبل او را فرمانده فتح الله خطابش کنم هر چند او دیگر فرمانده نیست. یکی از مسئولین میکروفن را از دست او گرفت

مریم عصبانی شد و بلافاصله با لحن تحقیرکننده ای گفت: «نه خیر، ناصر در آن پرواز بزرگ نقش فرمانده نداشته؛ فرماندهی با خود مسعود و نقش او (فرمانده فتح الله) در این عملیات در حد کارهای یک تدارکاتچی بود.»

رقیه عباسی: بچه ها حرفهای حاشیه ای را بگذارید کنار تا برادر (رجوی) بحث هایش را پیش ببرد. رجوی به عذرا علوی طالقانی (سوسن) گفت: مثل اینکه شما حرفی داشتید؟

سپس عذرا علوی طالقانی (سوسن) گفت: برادر مسعود این آدم (فرمانده فتح الله) مثل گراز مناسبات را شخم می زند، حتی یک پاسدار نمی تواند چنین تخریبی در سازمان داشته باشد که این «نابا در» مناسبات پاک ما را شخم می زند. صحنه از اینجا شدت گرفت

معصومه ملک محمدی که همیشه با لحن مردها صحبت می کند گفت: برادر اگر سفارشات شما نبود حاضر نبودیم این مردک عوضی را تحمل کنیم

به واقع او نقش دشمن اصلی را بازی می کند. باز دشمن از روبرو می می آید و می جنگد اما این نامرد از پشت خنجر می زند. ما خوهان از نگاهش به خوهان لحظات و احساس بدی داریم و خواهش می کنیم همینجا این آدم عوضی رو باید تعیین تکلیف کرد! فرشید نفر دفتر رجوی که اکنون محافظ مریم درپارس است پشت میکرفون رفت و گفت: آخه مرتیکه پیروز، اشغال، کثافت، بی همه چیز... از انقلاب چی می خواهی؟ خونخوار، دژخیم و... ابریشمی بلندگو را گرفت و دیگران مهلت نمی دادند... رجوی همه را ساکت کرد و از نفراتی که پشت میکرفون جلو سن ایستاده بودند پرسید: خواهر فائزه شما چه حرفی داری؟ فائزه محبت کار گفت: برادر من هربار که این آدم را می بینم یاد ابن ملجم می افتم! صدای قهقهه رجوی و همهمه واکنش جمعیت بلند شد.

فائزه گفت: بخدا خواهر مریم! هر بار که این آدم را در خیابون می بینم لحظه انقلابی ام بهم میگه که با ماشین این آدم اشغال رو زیر کنم و حق انقلاب خواهر مریم رو از حلقومش بیرون بکشم. هنوز حرفش کامل نشده بود که صدای کف زدن و صوت زدن جمعیت و لبخند رجوی و مریم بلند شد. رجوی با ساکت کردن حاضرین در نشست گفت: امشب باید بحث پیروزی در انقلاب را برایتان باز کنم!

فائزه محبت کار در آن زمان مسئول مهدی افتخاری بود آن چنان به مهدی تهاجم و آورا خُرد می کرد تا حاضرین در نشست را تحت تأثیر قرار دهد از جمله در همین نشست اشاره می کرد به رجوی و می گفت: چند بار به ذهنم زد آن را بکشم. یک زن دیگر شورای رهبری روه رجوی گفت: برادر ما حرفمان را زدیم شما این حرام لقمه (فرمانده فتح الله) تعیین تکلیف کنید.

رجوی بر همه آن حرفها صحنه گذاشت و با ژستی طلبکارانه گفت: «یعنی رخت چرک های نشست خودتان راپیش من آورده اید؟! چشم ما روشن!، چه مسئولینی؟» (گویی خودش این سناریو را برای مهدی ترتیب نداده است.)

یکی از مردان باز شروع کرد: ما مانده ایم که چه اسمی روی او و کارهایش بگذاریم. نمی دانیم از روی عمد چنین کارهایی می کند یا واقعاً دیوانه است از سطل اشغال دنبال غذا و گوشتهای دورریزی می گردد تا از آنها بخورد؟. صدای همهمه و فریاد بلند شد چندین نفر دیگر هم بلند شدند دست بلند می کردند تا حرف بزنند.

مریم رجوی گفت: «تو ۱۰ سال است که دیگر هیچ اطلاعاتی نداری و بهتره که به ایران برگردی و مثل کسانی که فرستادیم به ایران، تو را هم می فرستیم. (بحث آنروزها این بود که باکسی تعارف نداریم اگر جمع انقلاب شما راتائید نکند شما رامی بریم می گذاریم لب مرز... آن وقت قدر بودن در اشرف را می دانید! بدین شکل به همه می گفتند: «طعمه برو گمشو!» همه اعضا و کادرهای سازمان باید ابتدا در جمع گزارش می خوانند و ثابت می کردند که طعمه رژیم و وزارت اطلاعات هستند و جمع هم باید اوکی می کرد که فرد توانسته بحث را اثبات کند و خود را روسیاه کند ولی در جمع کسی پیدا نمی شد که اوکی کند چون خودش زیر تیغ بود و فردا نوبت خودش بود که سوژه نشست شود). مهدی افتخاری در پاسخ مریم گفت: «من بروم ایران صد درصد شکنجه و اعدام می کنند. در اینجا مسعود رجوی وارد شد و گفت: «پس می خواهی تورا به خارجه بفرستیم! که بشوی طعمه وزارت اطلاعات رژیم، آنها سر طعمه آنها؟!»

رجوی هم خواست تا تنها سرمایه و وجهه ای که برای فرمانده فتح الله و همچنین در ذهن افراد باقی مانده را مصادره کند. جلیل فقیه دزفولی را وارد کرد تا برای همیشه ثبت شود که فرمانده عملیات خود رجوی بوده، و نه تنها به فتح الله بدهکار نیست! بلکه طلبکار هم شد که پرواز را منت گذاشته و بنام او ثبت کرده است. رجوی نه به زنده اش نه به مُرده اش رحم و مروتی نداشت. کتاب راه حسین راهم از احمد رضایی گرفت و گفت خودش نوشته و آن زمان بنا م احمد چاپ کرده است. جلیل فقیه دزفولی که خودش چند سالی در تشکیلات پیدایش نبود مشخص بود که درپاریس هم فعال نبود و ما او را نمی دیدیم با شروع این نشست ها این فرد که خودش هم طعمه بوده، ناگزیر به صحنه فعال تشکیلات برگشته و حالا باید یکبار، نه تنها در این صحنه، بلکه در تمام صحنه ها حضور پیدا کرده و میدان دار و نفر برجسته تشکیلات باشد. بنا به نیازها و مطامع رجوی افراد اینچنین مطرح می شدند.



جلیل فقیه دزفولی نفر پشت سر رجوی

رجوی گفت: «ما تورا مدتی در امداد گذاشتیم و آنجا هم مسائل جیم (جنسی) داشتی و گزارشاتی از خوهان درباره رفتار تو به من رسید. در این لحظه مریم وارد شد و با ناراحتی و عصبانیت گفت: «نه داستان اینطور نیست! مسعود نمی خواهد مطرح کند درباره ناصر (فتح الله) دارد لاپوشانی می کند که مشخص نشود و مهری از پرسنل امداد راصدا زد که بیاید پشت میکرفون و حرفهایش را بزند. مهری پشت میکرفون آمد و گفت: «ما

در رابطه با ناصر احساس خوبی نداریم و با احساس امنیت نمی‌کنیم وقتی به اتاق ما می‌آید (اتاق کار امداد در بیمارستان) ما از او (بلحاظ تعرض جنسی) می‌ترسیم! « اینجا بود که سالن یکپارچه غلغله شد و صدای جمعیت به هوارفت.

رجوی گفت: «تو با کارهای خود در این سالن جلوی مریم ایستاده بودی و تلاش می‌کردی که این را اثبات کنی که بدون انقلاب مریم هم می‌توان مبارزه کرد. اگر تمام کسانی که در مجاهدین سستی نموده و به انقلاب مریم متگی نبودند را «طعمه رژیم» در مناسبات بنامیم، تو یک «سرطعمه رژیم» هستی و تا به این حد به مناسبات ضربه وارد آورده ای!». بدین شکل رجوی تمامی افراد سالن را تهنیت داد و شعار اعدام اعدام بر علیه فتح الله سرداده و اورا خائن بخوانند و از طریق اعدام اعدام فضای سالن نشست به لرزه درآمده بود.

ساعت‌های متمادی فتح الله مورد هجوم صدها نفر قرار گرفت و یکبار هم با تف دهان و شعارهای طعمه برو گم شو با مشت لگد به طرف فتح الله حمله کردند که نفرات تعیین شده مانع از انجام چنین کاری در حضور رجوی شدند. چون همه از جا بلند شده بودند امکان دیدن صحنه بطور کامل نبود و آنجا شلوغ شد و همه را عقب کشیدند تا در نشست و در حضور رجوی کتک کاری صورت نگیرد.

رجوی از فتح الله پرسید: «خودت الان چه می‌گویی؟». فتح الله گفت: «در این لحظه انقلاب خواهر مریم پیروز شد». صدا و همه افراد در سالن قطع شد.

رجوی روی سن قدم می‌زد در این حین سیگاری روشن کرد حالتی که گویی چیزی کشف کرده، چند برگ کاغذ را در دستش این دست و آن دست کرد و به آنها نگاه می‌انداخت و با حالت مغزور و متفکرانه برای تحقیر فرمانده فتح الله گفت: «فتح الله این‌ها را همسرت نوشته است (کاغذ‌ها را به فتح الله نشان می‌داد) این نامه را که دست من است و دقیقی بعد می‌خوانم. (با کمی مکث، سپس مسعود فاتحانه رویه افراد حاضر در نشست کرد و گفت: «ما به خاطر اینکه می‌دانستیم مجاهد واقعی به انقلاب مریم لبیک خواهند گفت روی فتح الله هم کار کردیم و من شخصاً یک پروسه سه-چهار ساله را با مسئولیت خودم روی فتح الله تست کردم یعنی قبول کردم در کنار انقلاب مریم، فتح الله با خانواده اش (همسرش) زندگی کند ولی متأسفانه من اشتباه کردم.» و سپس برگ جدیدی رو کرد مبنی بر اینکه همسر قبلی اش نامه ای به رجوی نوشته بود! و از مناسبات و رفتار جنسی ناصر شکایت داشته و... چرا که ناصر خواهان رابطه جنسی هست که نرمال نیست و سپس گفت: «نامه را می‌خوانم همسرت نوشته:



«اگرچه این یک دستور تشکیلاتی است اما من نمی‌خواهم با او زندگی کنم، چرا که ناصر همیشه تمایل دارد در روابط زناشویی مرا به شیوه شنیع آزار جنسی قرار می‌دهد.» (سپس رجوی در توضیح این قسمت از نامه گفت: «منظور همسر فتح الله این بود که فتح الله می‌خواهد مثل یک حیوان با او «رابطه جنسی» رفتار کند.») همین یک جمله کافی بود برای از رده خارج کردن فتح الله و وارد کردن ضربه خرد کننده، دست پر داشته باشد. صدای یکباره نفس کشیدن جمعیت که شوکه شده بود در سالن می‌پیچد و جمعیت سالن یکباره از جا بلند شدند. ضربه ای که اینبار رجوی زد تمام تعادل فرمانده فتح الله را بهم زد انگار در رینگ بوکس، رقیب او مهلک ترین ضربه خود را در لحظه استثنایی وارد کرده و آب از دهان و بینی و صورت او بیرون می‌جهد. سکوت سنگینی در سالن حاکم بود. چون تمام زنان مجاهد هم آنجا بودند. هیچ چیزی برای فتح الله باقی نگذاشتند. فضای سالن مثل صحنه قتل عام روانی و مثله مثله کردن تارو پود آدمی بود روح و روان آدمی تکه تکه می‌شد. تنها صدای نفس‌های جمعیت شنیده می‌شد. در مقاطع حساس، از شوک‌هایی که بر اثر ضرب شست رجوی به فتح الله وارد می‌شد یکباره صدای برآمدن نفس از درون سینه ۴۰۰۰ نفر با هم در سالن می‌پیچید. رجوی با طرح این مسأله و پرده دریهای شنیع (روابط جنسی...) انتقامش را می‌گرفت و زهر ۲ ساله اش را یکباره به جان فتح الله می‌ریخت. آن لحظه من از صندلی بلند شدم و حالت و وضعیت فتح الله را نگاه می‌کردم. گویی فتح الله نمی‌توانست وزن خود را تحمل کند در هم شکسته و افتاده بود. یاد لحظه قتل عام سال ۶۷ در گورهدشت افتادم بچه‌ها را معصوم و بی‌گناه برای حلق آویز به سمت سالن نشست گورهدشت می‌بردند. با خودم می‌گفتم خوب شد بچه‌ها اعدام شدند و شاهد چنین روزها و صحنه‌هایی نبودند جرم هیچ کدام از ما در زندانهای خمینی ناپاکی و آلودگی و مسائل جنسی نبود؟! یاد می‌آید که حتی حاج داود رئیس زندان قزل حصار که هر تهمت می‌زد او هم می‌گفت: «شما ها آدمهای پاکی هستید!» اینک از مهدی افتخاری، تنها چنین عنصر «فاسد»ی... بنمایش گذاشته اند که در مقابل «انقلاب مریم» ایستاده و زن... می‌خواست! با چنین ردائیل... و اخلاق جنسی اش. رجوی با چنین ضربتی افراد را در سالن نشست شوراند تا خواهان اعدام او بشوند در چنین شرایط و فضایی اگر از یک نقطه ایی شعار مرگ بر خائن می‌آمد همه سالن بناگزی پروتوماتیک از جا بلند می‌شدند و اینبار نیز یکصد اورا خائن نامیدند و اعدام محکوم کردند. این شیوه رجوی بود که همه کارها را با تائید جمع می‌کنشاند. ترکیب نشست افراد در سالن بر اساس یگانهای ارتش بود همه در دید و نظارت چند لایه فرماندهان خودشان قرار داشتند زیرا کار اصلی آنها و تشکیلات زیر نظر داشتن و اکتش ها و حالاتشان در نشست ها بود. و حتی در داخل نشست هم فرماندهان گزارش ساعت به ساعت از نفرات به مسئولین بالا می‌دادند. و بعد از پایان نشست ها فرماندهان مستقیم

نیروها گزارش لحظات درونی و حالت و واکنش های افراد را شفاهی یا کتبی به فرماندهان گزارش می دادند.

رجوی با خنده و تمسخر ادامه داد: «دیدید چیزهایی که در ذهن می پروراندی همه و همه غلط از آب درآمد (منظور رجوی از این حرف را فقط فتح الله در آن جمع فهمید) تعدادی پشت تریبون صف کشیده بودند که همه از مسئولین بالا بودند مثل عباس داوری، حسین ابریشمی، افشین فرجی ، بهنام سید المحدثین) و... تا بر علیه فتح الله حرف بزنند.

مهدی ابریشمی بدلیل نشست های سالن میله ای که ریاست دادگاه در محاکمات بامهوش سپهری (نسرین) بود بر اثر فریاد ها و نعره کشیدن های مستمر، صدایش کاملاً از بین رفته بود و پس از چندین روز تنها می توانست بصورت بسیار خفه ای و بسیار کوتاه در حد یکی دو کلمه حرف بزند روی صندلی نشسته بود. به همین دلیل نمی توانست میداندار نعره کشی ها در نشست اصلی شود. اما وقتی صحنه شلوغ می شد وارد می شد تا درگیری پیش نیاید. کسانی مانند فهیمه اروانی، سوسن و مهدی ابریشمی در نشست ۴۰۰ نفره و ادار می نمودند تا به او خائن گفته و به اعدام محکوم کنند.

آقای رجوی! شما مدعی تشیع انقلابی هستید امام موسی کاظم همان که شما نام فرزندش را بر خود گذاشته بودید (غلامرضا)* می گوید: «بخدا قسم هتک حرمت مومن بالاتر از هتک کعبه است!».

آقای رجوی! آیا شما به «اعلامیه جهانی حقوق بشر» شامل سازمان هم میشود:

ماده ۱۲ - «هیچ احدی نمی بایست در قلمرو خصوصی، خانواده، محل زندگی یا مکاتبات شخصی، تحت مداخله [و مزاحمت] خودسرانه قرار گیرد. به همین سبب شرافت و آبروی هیچ کس نباید مورد تعرض قرار گیرد. هر کسی سزاوار و محق به حفاظت قضایی و قانونی در برابر چنین مداخلات و تعرضاتی است.»

* زیرنویس: پس از سرنگونی صدام رجوی غیبت داشت تا اینکه برای اولین بار در سال ۱۳۸۷ پیام از طریق کال کنفرانس داد و نام خودش را غلامرضا عنوان می کرد.



مهدی افتخاری با لباس نظامی و عینک مشکی پشت سر رجوی

تعزیه گردانی جنسی همسر مهدی توسط رجوی

گویا همسر فتح الله در عملیات فروغ کشته شده و در سال ۶۸ یکی از زنان به همسری او درآمده بود و بعد از انقلاب ایندولوژیک آن زن از او جدا شد و رجوی پس از آن برای تحقیر فتح الله که مشکل او را مسئله جنسی و زن قلمداد کند یک زن دیگر را به او می دهند و این همان زنی است که در نشست طعمه رجوی او را تحریک کرده بود تا به میان جمع آمده و فتح الله را سگه یک پول کند. این راه اثبات انقلاب زنان و رسیدن به مدارج

شورای رهبری... بود. در این دستگاهی که رجوی چیده بود، همه افراد طعمه ای بودند در دستان رهبری عقیدتی. باور کنید در همین لحظه درویرایش کتاب، می فهمم که رجوی به عمد چنین زنی را به همسری او برگزیده زیرا آن زن در دستان رجوی و تشکیلات بود و برای چنین روزهایی بکار برسد. مثل داستان سلطان و شبان. سلطان (شبان) می گوید: تو ماه بانوی سلطانی یا ماه بانوی وزیر؟. چون هیچ زنی خصوصی ترین مسائل و روابط زناشویی را در وسط جمع ۴۰۰۰ نفری، بویژه آنکه یک زن شرقی باشد و بویژه مجاهد! به تشریح رسوایی نمی ریزد. ما همه در شوک بودیم. نشست چهار ماهه طعمه از اسمش مشخص است که رجوی همه ما را طعمه رژیم می داند و همه ما باید اثبات کنیم که طعمه رژیم بودیم! و پس از اینکه جمع اوکی کرد ما خوب اثبات کرده ایم که طعمه بوده ایم پذیرفته می شویم که به فرارگاه برگردیم.

اینبار همسر فرمانده فتح الله خودش با فضای هیستریک و تحریک شده به صحنه آمد و در کنار فتح الله ایستاد و بدون اینکه هیچ حریم را نگه دارد، داد می زد: این مرتیکه! واقعاً تحمل کردنش شکنجه است! او بامن در روابط جنسی هیچ چیزی را رعایت نمی کرد مثل یک حیوان کثیف خودش را ارضا می کرد. سپس با جیغ و فریاد کشیدن و شیون و زاری هرفحشی بود به این لکه ننگ (فتح الله) نثار می کرد. هیچ کس جرأت نمی کرد به کنار دستی اش نگاه کند. چون معنی اش این بود که ببین چه کثافت کاریهایی دارد انجام می شود! همه می فهمیدند که اگر هم همه حرفها درست است با هیچ اصول و چارچوبی نمی خواند انسانی را چنین به صلابه کشیده و در حضور ۴۰۰۰ نفر لجن مال کنند؟. به همین دلیل هر کس نگاه خود را می دزدید.

ساعتها بود که مهدی افتخاری در برابر رجوی و مریم و درمیان ۴۰۰۰ نفر خرد گشته و سری به زیر افتاده، قامتی تکیده و رنجور ایستاده، مردی بی هیچ فرصتی به لیسدن زخمهای روحش. اینک در این سناریوی از پیش طراحی شده، شنیع تر و جنایتکارانه تر از همه، نوبت تحریک همسر قبلی فتح الله برای تعزیه گردانی بود. اینجا، همه قربانی اند. و خدایان قدرت از خون قربانیانش ارتزاق می کنند. آن زن در برابر جمع حاضر، بدترین توهین و فحاشی را کرده و گفت: «اگر دست من بود لباس مقدس ارتش آزادیبخش را از تنش درمی آوردم! و این رذل رو با مسلسل به رگبار می بستم!» نمی دانم و نمی فهمم چطور این زن می توانست و می تواند چنین حرفهایی (مسائل جنسی...) را در حضور جمع ۴۰۰۰ نفره بر زبان بیاورد. در یک دستگاه ایدئولوژیک همه چیز برخلاف خواست فرد و از روی جبر و انقیاد دیکته می شود. اما این دستگاه درون سازمان و تشکیلات هیچ مرزونهایی ندارد. (این حرف را بنوعی مهدی ابریشمچی در سال ۷۸ در قرارگاه العماره بر زبان آورد: «هنوز هیچ کس قدرت واقعی ما را نمی داند! و آن وحدت درونی ماست!») اینگونه با رکیک ترین فحاشیهای ناموسی و توهینهای چاله میدانی... و انگ ها و ننگ ها و تف و تحقیر را نثار افراد تشکیلات کردن، قدرت بی چون و چرای رهبری عقیدتی رجوی است. آنچه بر سر فتح الله آمد قابل وصف و بیان نیست. این ساختاری است که از سال ۶۸ به بعد از تک نمود به یک جریان عام در تشکیلات تبدیل شد و تار و پود سازمان را با آن سرشتند، و با سلسله ای از قوانین و بندها و تابوها بی منطق، تشکیلات و روح و روان آملی را به زنجیر کشیدند. هر چه می گذشت، دیگر نه انقلاب ایدئولوژیک، توتالیتاریسم زنجیرها و تابوهاست، انقلاب دربندگی، و به بندگی کشاندن. قدرت، همیشه این چنین زنجیر باف تابوهاست.

1392/5 /9

"فقیه هراس"

اندیشه بُلج

فکر پینه بسته قدرت

بسته بندی جهل

کادو پیچ هراس

بید بُن لُرزان

از مهابت "آزادی"!

و انگشت تماس

بر صفحه وب

چون بید بُنی می لُرزی!

از یک ایمیل

از یک "همراه"

از صدا، با صدا

یک پیچ

از نسیم هوای آزاد

از یک نجوا
از دل گویه های نهان
ترسان و پاورچین !
از یک " خبر " و ستاره داربوندش
و ستاره های دنباله دارش
و نقطه چین در پس خبر
یعنی " تداعی " سانسور
از هر چیز گفته
نا گفته ای...
از " زمان " می ترسی !
از گام عقربه ثانیه ها
چه بوالعجب " مترسکِ " !
خود ترسی؟!!

از پوستواره ات بدر آ
" فقیه هراس "
بنمایش بگذار
خود را
پاسبان " تابو " هایت را
عریان کن
عریده تو خالی " ارعابت " را
بنمایش بگذار
گوشت قربانی و
توپ پُر از " جاه " ات را
به من بگو
به مردم بگو
به جهان بگو
به خدا بگو
ای فقیه هراس
از چه می ترسی ؟ !
چه بوالعجب ؟
تو مترسکِ خود ترسی !

از کتاب: « قرارمان عشق بود- نه کین! » سیامک نادری



اسناد جمع کردن فتح الله برای آینده

رجوی هنوز دست بردار نبود. رو به فتح الله نامه هایی را نشان داد که او به خودش (رجوی) یا به مسئولین نوشته بود. رجوی حالت و ژست بازجویی و سیاسی کردن مسئله و از طرح و برنامه ضد انقلابی که فتح الله در سر داشت، پرسید: «چرا همیشه نامه ها را در دو نسخه می نوشتی؟ و یک نسخه دیگر را نزد خودت در کمند نگه داشته و بایگانی می کردی؟! با این نسخه دوّم نامه ها، در آینده می خواستی چکار بکنی؟. هدفت چه بود چه برنامه ایی داشتی با این نامه ها؟!». با این اتهام، مشخص بود که او دشمن است که سند و مدرک جمع می کند از پروسه ایی که سازمان با او داشته است. فتح الله مثل همیشه سکوت کرده بود.

رجوی: فتح الله از مرگ می ترسد

رجوی با لحن تمسخری می گفت: فتح الله از مرحله پرت است تحلیل می کند که امریکا به عراق حمله می کند! (جنگ و حمله زمینی و سرنوینی صدام) و به همین دلیل می رود از انبار صنفی و مواد خوراکی برمی دارد! (پادم نمی آید که کلمه دزدی را گفت یا نه؟ اما این گونه برداشتن اجناس حکم دزدی در تشکیلات را دارد و عبارت و لحن و توی سر زدن توسط رجوی هم برای همین مسئله بود.) و برای روز مبادا و گرسنه ماندن در زیر خاک مخفی می کند.

در ادامه رجوی گفت: «فتح الله شنیدیم تو مقداری کنسرو و خوراکی و غذای بسته بندی شده را بردی و پشت مقر خودت زان زیر خاک قایم کردی واقعاً فکر کردی قطعی در راه است؟! (با خنده و تمسخر) جنگی پیش می آید؟ یا برای فرار کردن (از اشرف) ذخیره می کردی؟! از این پس کار دیگری مضحکه کشیدن فتح الله رسیده بود و رجوی سعی داشت همه به او بخندند.

فتح الله سر بریز انداخته و سکوت کرده بود. رجوی علت اش را تحلیل می کرد: «اول اینکه کسی قصد فرار از اشرف داشته باشد و توشه راه جمع می کند و دوّم اینکه بخاطر وارد نشدن به انقلاب ایندولوژیک، دچار ترس و ذلت شده باشد تنها از جان خود بترسد! فکر نمی کنم مهدی افتخاری نقشه فرار از اشرف را کشیده باشد چون کسی براحتی نمی تواند از اشرف فرار کند و ماسریع به دوستان عارفی (استخبارات عراق) اطلاع می دهیم و فرد فراری در هر کجا که باشد سریعاً دستگیر می شود، حدس می زنی مهدی از شدت ترس و حفظ جان به چنین کاری دست زده!، و اینکه جنگی بشود یا بمبارانی و ما دچار کمبود مواد غذایی شویم و او گرسنه بماند. بعد رو به فتح الله کرد و پرسید: «آیا همین بوده است؟» و فتح الله به او نگاه کرد و گفت: بله. (مهدی می دانست که باید هر چه رجوی می گوید برای رهایی از چنین وضعیت هولناک و گشنده ایی باید آنرا تأیید کرد تا خلاصی یافت. همواره آخرین حرف راهمان اول می زد. چون می دانست کوچکترین واکنش منفی و یا عدم پذیرش با سکوت، تهاجم بسایبشتتری بدنبال دارد این شیوه ایی بود که بسیاری بعدها یاد گرفته بودند زیرا عواقب عدم پذیرش بسیار سنگین بود.)

فتح الله در برابر تمام اتهام هایی را که می گفتند در پایان فقط با بیان یک کلمه می پذیرفت (این قانون نشست جمعی است که هر چیزی که جمع می گوید درست است! و سوژه باید نه تنها آنها را تأیید کند بلکه حالا باید دست رو کند و چیزهایی که جمع نگفته و نمی داند را، دهها فاکت و نمونه دیگر بیاورد و درون آلوده و ضد انقلابی و ضد مریمی را بیرون بریزد.) اما یک جا بود که کمر این مرد شکست و حتی با یک کلمه هم آنرا تأیید نکرد. آنهم عمل جنسی غیر نرمال با همسرش... و یا اتهامی که مریم زد... دنبال سگ ها رفتن...! برای پایان یافتن این شکنجه های درهم کوبنده روح و روان انسانی، اگر شرم و حیای این مرد اجازه می داد، کاش این را هم با یک بله تمام می کرد! تا هر چه زودتر این معرکه گردانی جنسی... را تمام کنند. بعد از این نه تنها او، بلکه ما هم وقتی چشمانمان به او می افتاد خجالت می کشیدیم و نگاهمان را برمی داشتیم تا از ما خجالت نکشد و هر لحظه در هم نشکند... (مرامی بخشید الان گریه امانم نمی دهد همیشه مجبورم چنین مسائلی را بنویسم. نسل ما جرمش فساد نبود! بلکه جرمش پاکي، مقاومت و ایمانش بود. این حرف زندانبانان ما در اوین و قزل حصار و گوهر دشت بود. اینک چه بگویم... ما بین شکست حقیقت و شکست خودم، بر شکست حقیقت گریستم.)

مریم رجوی زهرش را به فتح الله ریخت:

رابطه جنسی فتح الله با سگ های بیابان...

مریم رجوی مست و لبریز از غرور از لجن مال شدن دشمن انقلاب اش و دشمن رهبری رجوی با حالتی بیروزیبا نیشخند زدن پرسید: «ناصر! از این به بعد همه اورامتل مریم، ناصر صدا می زند) به ما گزارش می کنند که فتح الله همیشه به بیابانهای اشرف می رود. می گویند تک و تنها راه می افتد به سمت بیابان و دنبال سگها می رود...! (مریم می خندد و ابروهایش را بالا برده، و لبش را به گوشه ایی جمع می کند یعنی...)» ما باور

نمی کردیم مریم رجوی چنین حرفهایی در نشست عمومی و در حضور همه سطوح که در نشست بودند بزند. باور کردن اش، نه مشکل، آنسان زجر آور بود که روح و روانمان را تکه تکه می کرد. کشتن آدم معمول است اما مثله کردن روح و روان اش، در حضور اعضا و کادرها و بقول خودش «گوهران بی بدیل»، «نوامیس ایدنولوژیکی»، «جگر گوشه هایش»، «مادر ایدنولوژیک و عقیدتی» و... دریدن مرزهای جنایت است. ببین کار ما به کجا رسیده...؟! مریم ول کن نبود باز از فتح الله پرسید: «برای چی دنبال سگها می رفتی ...؟!»

من نمی دانم برفتح الله چه می گذشت ولی من آرزو می کردم کاش بمیرد تا راحت شود. از خدا خواستم خدایا! فتح الله را بکش! راحتش کن!.. نگذار اینقدر زجر بکشد. معلوم نیست چطور می تواند سرش را بلند کند ...

من هم یاد حرفهای عبدالله قدمیاری افتادم که از بحث های سطح بالای تنوریک صحبت می کرد؟! حالا بحث راکشیده اند به رابطه جنسی با سگها...؟! از این پس فتح الله به مضحکه گرفته شد.

تهاجم اعضای ارشد باند تبهکار رجوی به فتح الله

تعدادی که همه از مسئولین بالا بودند مثل ابریشمی، صمد سیاه کلا، ساسان، بهنام (سیدالمحدثین) و... که فشار می آوردند که می خواهند صحبت کنند.

عباس داوری (رحمان) گفت: شرم دارم که بگویم این (فتح الله) برادر ماست. ما می دانیم که در اصل این نکرده ماست، قبل از اینکه به این نقطه برسد باید تعیین تکلیف اش می کردیم. حق دارید بگویید رخت چرک هایتان را پیش شما آورده ایم من هم نظرم مثل همه بچه هاست باید تعیین تکلیف شود.



معصومه ملک محمدی: برادر (رجوی) اگر ترس از شما نبود! من بعضی وقتها به ذهنم می زد که اورا بکشم!.. (همه خنده شان گرفت) اینک آنچه در آغاز تراژدی می نمود می خواستند کمیک اش کنند یک کمدی مضحک! تا مشخص شود هر کسی که در مقابل انقلاب مریم بایستد به چه لجنزاری... درمی غلتد.

پس از ساعتها رجوی رو به فتح الله گفت: «از خودت چیزی داری بگویی؟! اسم این کارها را چی بگذاریم؟! (رجوی مکث کرد) خودت چه اسمی روی این کارها می گذاری؟!»

فتح الله در یک کلمه جواب داد: «پفیوزی.»

اینگونه بالاترین سوژه رجوی در رینگ سنگسار کلامی و لجن پراکنی خرد کردن انسان و انسانیت، فرمانده فتح الله را مجبور کرده بود نامی برای خود و شخصیت اش انتخاب کند. فتح الله، که سالها پیشانی سفیدش کرده بودند، برای خلاصی از چنین دد منشی روح روان، خود، نامش را پفیوز گذاشت. برای رها شدن از چنین شب تیره گستری، نامها را ما انتخاب نمی کنیم یک رهبر، یک دیکتاتور عقیدتی، یک فاشیسم مغزی خود شیفته و البته مقدس مآب!، پاک ترین ارزشها و اصول را، ابزاری برای رذیلانه ترین مطامع و منیت اش به خدمت می گیرد، همانطور که خمینی، خدرا و مذهب را.

بدینسان در تاریخ سازمان مجاهدین بدعتی پایه گذاری شد. رهبری عقیدتی، دوستان را نه تنها از پشت سر، بلکه رو در رو، و چشم در چشم، خنجر را بر قلبشان فرو می کند. اینگونه ارزشها در هم شکست. رجوی فتح الله را لجن مال نکرد! بلکه خود را!!

آنچه نوشته شده می شود، تنها آن چیز هابست که در مقابل دیده ها انجام شده. من چون خودم ۱۷ سال سوژه کینه جویی رجوی بودم خوب می دانم چه ها که بر سر مهدی افتخاری نیامده، و تنها خودش می دانست و هرگز نمی توانست آنچه براو گذشته بر زبان بیاورد. از روی همین نوشته ها و حقایقی که ۴۰۰۰ نفر شاهدش بودند می توان فهمید در آنسوی دیگر که در پس پرده ها پنهان است چه بلاهایی سراندها می آید. به همین دلیل بود که دیگر مقوله ای بنام روی میز بودن و انتقاد داشتن و کش دادن این مسئله توسط افراد، بکلی در سازمان و تشکیلات برچیده شد. زیرا افراد را به تشکیل نشست جمعی یا نشست خاص اوتهدید می کردند یا با نشست های عملیات جاری روزانه که همیشه از همان جمع حاضر بر علیه یکی از خودشان استفاده می کردند. آنچنان نسقی از همه کشیده بودند که هر شب آروز می کردیم نشست تمام شود. اینسان ما تبدیل شده بودیم به ابزار سرکوب همدیگر بصورت ساختاری و گریز ناپذیر. در رفع ابهام ۷۳ رجوی برای هر منظم چهار نفر خرج بازجویی و شکنجه و پشتیبانی می کرد. در نشست طعمه هر نفر را در مقابل چهار هزار نفر قرار می داد. ما در پرسرقتها، پیشرفتهای جهش آسایی می کردیم. هیولایی در تشکیلات تولید شده بود بنام «جمع» که خود، افراد همان جمع را مثله می کرد و می خورد. و حرمت هیچ کسی در امان نبود. رجوی درست می گفت: «جمع معجزه می کند» در رفع ابهام یک به چهار نیرو می گذاشت. اینک از همان زندانیان برای بازجویی و شکنجه و تهمت و تحقیر و ریختن همه حرمتها استفاده می کند.

هرکس داوطلب سرکوب نشود خود به اولین سوژه و اولین مجرم تبدیل می شود. هیچ انتخابی وجود ندارد یا مطلق رجوی یا مطلق خمینی هستی! و جمع معجزه گر هر فرد را تعیین تکلیف می کند و نتیجه همیشه یکی بود: البته رجوی!.

زیرا رجوی در سال ۱۳۷۸ در نشست های قرارگاه بدیع واضع می گفت: «هرکسی را به خارج بفرستیم توسط وزارت اطلاعات بکار گرفته شده و علیه خودمان علم میکنند. هر کس چه خوب، چه بد، به خارج برود بالمآل طعمه وزارت اطلاعات است. هرکس که نمی خواهد در مناسبات بماند پس از شرکت در نشست جمعی و تعیین تکلیف او توسط جمع ویگان، وامضاء برگه بریدگی، توسط یک تیم مسلح به لب مرزهای ایران منتقل میشود تا برود داخل ایران. اگر خیلی با رژیم مرز بندی دارید! به محض رفتن به ایران اعدام میشود.» رجوی پیش از این نیز به سهولت می گفت: «زندان تشریف ببرید تا سرنگونی رژیم.» تمام داستان نشست طعمه هم فرستادن به مرز داخل ایران بود.

از مریم و مسعود رجوی می خواهم فیلم این نشست را پخش کند مگر در همان نشست طعمه نمی گفتید: «همین نشست هارا در «خاوران» و نازی آباد می گذاریم.» آقای رجوی این حرفها و استدلالات عصر پیش از ارتبا طات است؟! این چه حرفهایی است که تحویل ما می دهید؟ عصر اینترنت است اگر همین نشست ها را از اینترنت پخش کنید هزاران با بیشتر از نازی آباد بیننده دارد. بگذارید مردم ببینند این نشست های طعمه چه بوده و چه فجایی در اشرف گذشت؟! شما که همه پیامها و نشست های انتخاب شده خود و مریم را پخش می کنید و حتی پخش مستقیم دارید، لطفاً همین نوار نشست های طعمه را بگذارید؟! چرا و عده سرخرمن خاوران و نازی آباد را می دهید؟ سرکه نقد به از حلوائی نسبه! مردم به این حرفها و استدلالات می خندند. آیا شما نمی دانید اینترنت چیست؟! پیشنهاد می کنم برای اینکه بهانه تنگی وقت و زمان برنامه های سیمای مقاومت نیاورید و هم برنامه های سیمای «خودتان»! اشغال نشود می توانید روی یوتیوب بگذارید؟ برای اینکه دست شما را در دروغگویی ببندم باید به مردم بگویم که این فیلم ها و آرشیو تبلیغات در زمان جنگ امریکا و عراق از بین نرفته! بلکه آرشیو سازمان موجود است و همچنین یک نسخه کامل آرشیو هم نزد مریم رجوی در پاریس موجود است.

نشست مریم پس از نشست طعمه



یکماه پس از نشست های طعمه، مریم رجوی با لایه «ام او» و «ام قدیم» در همان باقرزاده نشستی برگزار کرد. و موضوع بحث تفاوت جنسیت و غریزه جنسی بود. بیکاره مهدی افتخاری برای اولین بار با فروتنی و لباختن رفت پشت میکروفون تا با مریم رجوی صحبت کند. ۴ و ۵ نفر در نوبت بودند. من احساس کردم می خواهد با مریم رابطه بزند، تا از آن فضای وحشتناکی که پس از نشست طعمه فرار داشت بیرون بیاید. چون بصورت فجیعی مورد لعن و نفرت و... قرار گرفته بود. در این نشست لایه های مسئولین سازمان بودند. اما لحظه ای بعد مسئولین قدیمی مثل عباس داوری، سیاوش (محمد حیاتی) حسین ابریشمی، احمد واقف (مهدی برای) و... هشت تا ده نفر در همین سطح از مسئولین سازمان به سرعت از صندلی خود برخاسته و رفتند دور و اطراف مهدی را گرفته و او را محاصره کردند و مانع بودند که به طرف میکروفون برود. این صحنه آنقدر بارز بود که دیگر کسی به حرف های نوری که پشت میکروفون بود گوش نمی کرد همه این صحنه را دنبال می کردند. عباس داوری و مهدی برای اولین نفراتی بودند که سریع اقدام کردند. آنقدر حلقه را تنگ کرده با نگاههای غیض آلود به او فهماندند که برود بنشیند. بیچاره فتح الله گیج شده بود و خجالت می کشید از حاضرین نشست. چون واکنش بغایت کینه توزانه بود. مریم رجوی صحنه یجاد را شده را نظاره می کرد و اما چیزی نمی گفت و به فتح الله محل نمی گذاشت. نگاه های آکنده از تنفرو کین، جایی برای فتح الله باقی نگذاشت، صحنه مغلوبه بود و پس از ۱۰، ۱۵ دقیقه فتح الله دید که نمی گذارند به سمت میکروفون برود سرش را پایین انداخت و با رنج جانکاهی آمد و نشست سر جایش. از نظر سازمان (رجوی و مریم و...) داستان این بود که چنین عنصر کثیف و پلیدی نباید بعد از اینکه در نشست عمومی نزد رجوی لجن مال شده، فرصتی بیابد برای یک رابطه و نزدیکی با آنها، برای از بین بردن و زدودن آثار نشست طعمه از خود. و اینچنین مهر ابدی فساد اخلاقی، خائن و بیفرو... را به او زدند تا درس عبرتی باشد برای همه! رجوی که آرزویش بود مهدی بیکاره هم شده پای میکروفون بیاید! پس از نشست طعمه، منافع اش این بود که دیگر هرگز پای مهدی به میکروفون و رابطه زدن با خودش و مریم نرسد و نشست طعمه تابلوی تمام نمایی از مهدی افتخاری ماندگار شود. و شد.



تصویر مریم رجوی در اجلاس میان‌دوره ایی شورا در سال ۱۳۹۰ و عکس مهدی افتخاری بر بالای سرش، در حالیکه هیچ مراسم و عکسی در مراکز و مقرهای اشرف برای او برگزار نشد. نصب عکس برای شورایی های از همه جا و همه چیز بی خبر است تا همچنان چشم و گوش بسته بمانند، و خود نیز چنین انتخاب کرده اند.

تلاش مجدد مهدی برای برقراری رابطه با رجوی

دوسه روز پس از پایان نشست های چهار ماهه طعمه، اینبار مسعود و مریم رجوی بجای رفتن روی سن، آمدند در صندلیهای ردیف جلوسالین نشستند. و بیشتر فضای رابطه زدن و جشن و پایان نشست ها بود. تابدینوسیله آن فضا سنگین محاکمه و تصفیه حسابها نشست طعمه، تاثیر کینه توزانه ای از رجوی را بنمایش نگذارد. مهدی افتخاری پس از نشست طعمه دیگر نمی توانست سر بلند کند. از جا برخاسته و رفت در مقابل مسعود و مریم باحالتی که دست هایش را روی هم گذاشته، بحالت احترام آمیز، با لبخندی فروتنانه و تواضع، در دوسه قدمی آنها ایستاد و سلامی همراه با تعظیم داد و خواست با رجوی رابطه برقرار کند. او شروع کرد تا خاطره ایی از رجوی در زندان بند ۲ اوین را تعریف کند. اما سریعاً مهدی ابریشمی، سیاوش (محمد حیاتی)، عباس داوری، علی داعی السلام، عباس قادری، صمد (محسن سیاه کلاه)، منوچهر (فرها د الفت) و فرهاد (محمد رضامانی) و ... ریختند آنجا و با چشم غره دور او را گرفتند. مهدی افتخاری شروع کرد به نقل خاطره ایی: «من در بند ۲ زندان اوین مسئول اطلاعات بودم و ... سریعاً سیاوش (محمد حیاتی) و وسط حرف مهدی افتخاری پرید و گفت: «نه برادر (رجوی) او مسئول اطلاعات بند نبود من مسئول اطلاعات بودم؟!» مهدی افتخاری جا خورد! رابطه زدن بدل به کینه کشی از او شد! یعنی او (مهدی) دروغ می گوید! سیاوش حرف را رها نکرد. دیگران هم به کمک او آمدند و حرف سیاوش را تصدیق کردند؟ و مهدی افتخاری را فرصت ندادند تا حرف بزنند. صحنه اقتضای شده بود یکبار دیگر لجن مال کردن او را می دیدیم. مریم رجوی فاتحانه می خندید و رجوی هم براریکه پادشاهی نشسته بود. رجوی هیچ چیزی نگفت که مهدی راست می گوید یا دروغ! در حالیکه رجوی همه چیز را می دانست. مهدی کسی نبود که خاطره خود با رجوی را در حضور خودش و تمام هم بندی های قبلی که اینک در کنارش بودند بتواند دروغ بگوید؟ صحنه فقط همین را نشان می داد. من فقط می توانم بنویسم و ای کاش می توانستم همانطور که بود همه چیز را به نوشتار بیاورم اما این بسیار مشکل است. رجوی می خواست پس از این مهدی افتخاری رادر همان وضعیت نشست طعمه ببیند. ناک دان شده سیاسی تشکیلاتی ایدئولوژیک و انسانی برای همیشه! مهدی سرافکنده و خرد شده برگشت و سر جایش نشست!.

همچنانکه استالین در مبارزه با مخالفان خود کوچکترین ملاحظه و ظرفیتی نداشت و در مبارزه با کسانی که آنها را برای قدرت خود مزاحم می دید با اشد مجازات برخورد می نمود تا درس عبرت برای دیگران باشد! در حزب کمونیست آنروز هیچکس به اندازه زینوویف در به قدرت رسیدن استالین موثر نبود اما هنگامی که استالین تصمیم به برکناری و بعدها اعدام او گرفت گذشته ها را بکلی از یاد برده بود. با ژانف دبیر حزب که خود شاهد گفتگوی آنها بود نقل کرده است که زینوویف در یکی از جلسات که سوابق خود را به یاد استالین می آورد پرسید: "ایا رفیق استالین معنی قدر شناسی را می داند؟" استالین با لحن نیش داری گفت: "آری خوب می دانم بیماری است که عموماً سگها به آن مبتلا می شوند.

هر که سلطان مرید او باشد

گر همه بد کند، نکو باشد

و آنکه را پادشه بیندازد

کسش از خیل خانه ننوازد

کسی به دیده انکار گر نگاه کند

نشان صورت یوسف دهد به ناخوبی

و گر به چشم ارادت نگه کنی در دیو

فرشته ایت نماید به چشم کربوی

سعدی

پس از بازگشت از نشست طعمه، او را می دیدیم، همیشه با یک فلاسک چای، تنهایی به محل کارش درسوله های مهمات می رفت و شب تنهایی برمی گشت. او تنها کسی بود که اجازه داشت تنهایی در اشرف تردد کند. زیرا تردد تکی در اشرف نقض ضابطه بود. رجوی راست می گفت اوقصد فرارنداشت.

عاشورای سال ۸۱

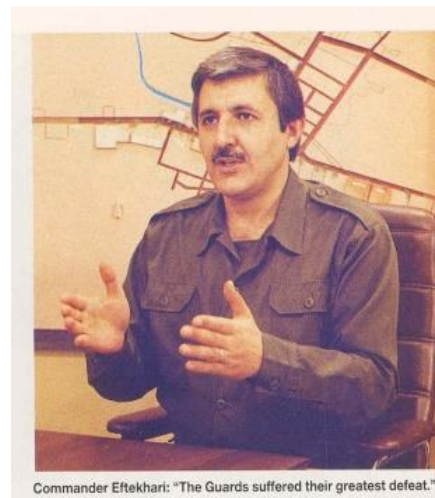
قبل از شروع مراسم عاشورای سال ۸۱، ما اولین مقرری بودیم که به محوطه سالن اشرف و مراسم آمدیم. آنجا یکبار به مهدی افتخاری روبرو شدم با اینکه می دانستم درجه شرایط دردناکی قرار دارد اما هیچگاه در چنین وضعیتی او را ندیده بودم، با لباس کتیف، دستانی که از کارسیاه شده، موهای آشفته و در هم، یک پولیورنظامی کثیف که جای سوراخ آتش سیگار هم در قسمت شکم آن هم پیداست، شبیه معتادها. مهدی بدون هیچ نگاهی به ما، از آنجا رفت. احتمالاً از صبح زود محوطه را تمیزی کرد. وضعیت اش خیلی دردناک بود. او در مراسم عاشورا شرکت نداشت. عاشورای آن سال هیئت های عزاداری شبیه کارناوال بود نمایش عزاداری از شیوه های بومی از هر قوم و شهری. بعضی هیئت ها درست سنگ داشتند بجای سینه زنی (رشت و مازندران) سنگ ها را بهم می زدند، بعضی ها چوب های دردست را بهم می زدند. انواع مدل های سینه زنی. فکر می کنم عمداً مهدی افتخاری را گذاشته بودند آنجا، تا همه او را ببینند در چه خفت و خواری بعد از نشست های طعمه در حال کار کردن است. درجایی که مریم و مسعود در جایگاهی که در ارتفاع بسیار بالای یک سن بزرگ ساخته شده، حضور یافتند. و در واقع چنین نمایشی به این معنی بود که آنها صاحب عزا هستند؟



مریم رجوی و مسعود رجوی در عاشورای سال ۸۰ پس از نشست های طعمه

پاره کردن عکس مهدی از مجله ارتش آزادیبخش «ان ال آ»

در سال ۸۲ پس از سرنگونی صدام، یادبود عملیات فروغ جاویدان در مرکز ۶، مجله رنگی «ان ال آ» را که برای ارتش آزادی و غنائم چلچراغ در سال ۶۷ چاپ شده بود روی میز قرار داده بودند. یکبار به آنر رضایی از خانواده رضایی ها که فرمانده یگان بود رفت مجله را برداشت و عکس مهدی افتخاری را که در آن چاپ شده بود آن قسمت از عکس را پاره کرد و مجله را مجدداً گذاشت روی میز! مهدی افتخاری راتا بدین حد منفورش کردند، هراسمی، عکسی و فیلمی از او وجود داشت از بین برده می شد. شبیه دوران استالین که نفرات تصفیه شده و... را از عکس محو می کردند:



Commander Eftekhari: "The Guards suffered their greatest defeat."



ادامه تنفر از مهدی پس از تعیین استاتو توسط امریکا- سال ۸۳

پس از تعیین استاتو توسط امریکایی ها در تیرماه سال ۸۳، که عده زیادی جدا شده و از سازمان رفتند، معلوم بود کسانی که هستند حاضر نبودند اشرف را ترک کنند. این جشن و پیروزی بود. مراکز طبق زمانبندی برای نشست به سالن اشرف می آمدند. محوطه هنوز خلوت بود. مهدی افتخاری مثل همیشه تنها آمد اما اینبار خیلی شاد و سر حال بود! مشخص شده بود که آنهایی که در اشرف هستند ماندنی هستند و از سازمان جدا نمی شوند. او سیلوش (محمد حیاتی) را دید و با لبخند و خوشحالی سرش را به علامت سلام تکان داد و مشتاقانه بطرف سیلوش رفت. سیلوش با نگاه کینه توزانه و بی محلی صورتش را برگرداند و مسیر را تغییر داد و رفت و جواب سلام و اشتیاق او را که به سمت اش می رفت پس زد. مهدی انتظار چنین برخوردی را نداشت. من و چند نفر دیگر که آنجا بودیم در هم شکستن اش را دیدیم، او که اینبار برای اولین بار شاد و خندان آمده بود (اگر می خواست می توانست جدا شود و به تیف برود) رفت گوشه پرت محوطه کنار دیوار انتهایی، مثل همیشه تنها ی تنها قدم می زد و سیگار می کشد. (حتی توبه هم در دیدگاه رجوی، این خدای خود شیفته، پیشیزی ارزش ندارد! چون تنها وجود خودش ارزش دارد پس!).

از دوستان جدا شده در آلبانی شنیدم چند نفر که می خواستند از سازمان جدا شده و به تیف تحت حفاظت امریکا بروند در نشست عمومی سراغ فتح الله رفته اند و گفته اند ما می خواهیم برویم آیا تو حضری با ما بیایی برویم؟ فتح الله جواب داده بود: من اینجا یک سری کارهایی دارم باید بمانم، شما بروید...

میهمانی مریم برای آخویدال کوادراس همسر و دختر کوچک اش

در سال ۸۹ همه به سالن امجدیه فرا خوانده شدیم مریم برای جذب آخویدال کوادراس نایب رئیس پارلمان اروپا و استفاده از او، یک میهمانی برای آخویدال و همسر و دختر کوچک اش ترتیب داده بود. بصورت کال کنفرانس همه ما حضور داشتیم. وظیفه همه کف و دغ زدن برای آخو بود گروه موزیک یک ترانه به زبان اسپانیایی برای او ساخته و اجرا کرد و برنامه های مختلفی گذاشته بودند تا آخویدال تحت تأثیر چنین کارهایی بطور ویژه برای سازمان کار کند. یکی از دختران در حال اجرای برنامه بود مریم پس از پایان برنامه اش برای برانگیختن احساسات و عواطف آخو به آن دختر گفت: «برنامه بسیار خوبی اجرا کردی می دانم که بر اثر محاصره غذایی اشرف توسط دولت عراق تو ۲۰-۱۵ کیلو وزن بدنت را از دست دادی...، اما با این شرایط سخت و توانفرسا باز کارهای زیبایی ارائه می دهی. (همه ما که در سالن بودیم می دیدیم که آن دختر ۱۸-۱۷ ساله بعکس خیلی اضافه وزن داشت...! گفتیم شانس آوردیم که آخو این دختر را ندید!) در حیص و بیص حرفهای مریم درباره سختی هایی که باعث کمبود وزن شدید شما ها شده، همان لحظه مهدی افتخاری با شنیدن سخنان مریم تحملش لبریز و از صندلی بلند شد و رفت بیرون!. همه می دانستیم که او بدلیل همین دروغهای مریم سالن را ترک کرد. تنها کسی که در ارتش از ادیبخش تکیده و لاغر شده و ۱۵-۱۰ کیلو وزن از دست داده کسی نبود جز مهدی افتخاری. بلافاصله از جا برخاستن و سریع و با حالت دافعه خارج شدن، خیلی به چشم خورد. تصاویر همان برنامه در نوامبر ۲۰۱۰ که در سالن امجدیه اشرف برگزار شد عکسهای بزرگ آخو و تراکت های آبی رنگ در حمایت از او در دستان اعضای مجاهدین و پرچم اسپانیا بر روی سن برنامه های هنری مشخص است را ذیلاً می آورم:





دریوتیوپ ویدئویی تحت عنوان: «Music by Ashraf Orchestra played for ...» ترانه های اسپانیایی گروه اشرف را می توان دید.

در همین سالها به فتح الله مسئولیت دژبان کیوسک در ورودی مقر و رابط کتابخانه، کاری که درمقر ما به یک فردی داده بودند که از اسرای اردوگاه عراق به سازمان پیوسته بودند.

مرضیه حسینی در سالهای ۸۷ نشست لایه ای می گذاشت و مهدی افتخاری هم در اف ام ما بود و می آمد در نشست لایه «ام او» و «ام قدیم» در انتهای سالن می نشست. مسئولیت او در آن مرکز چیزی نبود جز دژبان کیوسک! (ورود و خروج از یک مقر ۱۵۰ نفره). در آن روزها مهدی با هیچ کس سلام و علیک نمی کرد. سرش پایین بود عامدانه نمی خواست با کسی چشم در چشم شود. درویش بوضوح مشخص بود که چه رنجی می کشد.

بستری شدن درامداد در تابستان ۸۸

از ابتدای تابستان ۸۸ تا روز آخر در بیمارستان اشرف بود. یکبار او را دیدم که با محسن نیکنمی (کمال) که برای عیادت آمده بود اتفاقی با هم روپرو شدند کمال به او سلام داد و حالش را پرسید و کوتاه صحبت کردند، اما درامداد اشرف همیشه تنها بود و تکی رفت و آمد می کرد. (این فاصله کمال را با برخورد های مسئولین سازمان را نشان می دهد).

در مسابقه فوتبال جام ۲۶ مهربا مسابقه فوتبال بین دو تیم منتخب فوتبال سال ۸۸ در اشرف (دقیقاً یادم نیست) مهدی افتخاری را با لباس بیمارستان و انژیوکت و قوطی سرم بدست به استادیوم امجدیه آوردند. مهدی از پشت سکو ها به سمت نشستن بچه ها می آمد که در آنسو حسین ابریشمی و جهانگیر (پرویز کریمیان) ونقی ارانی و رسول (محمد مرادی نسب) از فرماندهان ارشد با هم صحبت می کردند چشمشان به مهدی خورد که از او تنها پوست و استخوان مانده بود. اما هیچ کدام از آنها نه تنها برای ظاهر سازی هم که شده نیامدند تا کمک اش کنند بلکه نگاه های معنی دارشان

که همیشگی بود معنا و مفهوم بایکوت شدن و موردنفرت بودن را به همه نشان می داد. وقتی مهدی از پله های سکو بالا می آمد کمی باد می وزید او تعادل نداشت از کنار من که روی پله ها نشسته بودم می گذشت که پایش به من خورد. وضعیتش را در همین یک لحظه می شد فهمید که حتی در چنین باد خفیفی هم نمی تواند تعادلش را حفظ کند. عجیب بود برخلاف معمول هیچ نفر همراهی بامهدی بعنوان بیمار وجود نداشت. تنهایی رفت بالای سکو آنجا نشست. من خودم در سازمان سوژه و همیشه تحت نظروکنترل بودم ، هیچ کس سلامی به او نداد! هیچ کس با او حرفی نزد! گویی شده است که می آید و می رود و کسی او را نمی بیند! نگاه کردن به او، یعنی حساسیت نسبت به او و وضعیتش!، در مجاهدین هر حرکت و واکنشی تعریف شده است، یک نگاه معنی خودش را دارد. حدس می زنی که آمدنش به درخواست خودش نبود! چون جذامی و ایزوله بودن و تحمل نگاهها و تنها رفتن و آمدن در میان جمعیتی که باهم دیگر صحبت می کنند، به غیر تو، خیلی سخت است. من خودم سالها سوژه کینه جویی رجوی بودم می توانستم بفهمم چه می کشد. زیر خودم هرگز حاضر نبودم به محیط های جمعی بروم. می دانستم باید تک تنها با نگاههای همه که به سمت آدم دوخته می شود و همه کارهای کثیفی که بامن کرده بودند و معکوس جلوه می دادند و من هم، نمی توانستم هیچ حقیقتی را برای دیگران بیان کنم، چنین مکانهایی بعنوان شکنجه روانی بود و همیشه منتظر تمام شدن نشست یا مراسم جمعی بودم تا به قسمت خودمان بیایم. بنظرمی رسد مهدی را به مسابقه آورده بودند تا همه او را ببینند تا بدانند که هنوز زنده است! زیرا ممکن است خبر توسط کسانی که سازمان جدا می شوند به بیرون درز کرده و بدلیل شناخته شدگی مهدی و آنچه در نشست طعمه بر او گذشت و همه شاهد بودند شبیه مرگ او در بیرون بازتاب پیدا کند. دست سازمان بسته می شد برای اهدافی که داشت. به همین جهت سازمان می خواست زنده بودن او را به نمایش بگذارد. و آلا در طی این سالها یکبار هم مهدی را در هیچ برنامه جمعی به غیر از نشست های رسمی ندیده ایم!

هیچ کس هیچ خبری از بیماری و وضعیت مهدی در امداد اشرف نداشت. هیچ کس به ملاقات او نمی رفت. به همین دلیل هیچ خبری در طی این یکسال بستری بودن در امداد در دست نیست.

شوکه کننده ترازشنیدن خبر مرگ مهدی ، پیام مریم رجوی در سیمای آزادی بود

هنگامیکه خبر شهادت مهدی افتخاری بر اثر ابتلا به بیماری سرطان در بیمارستان بغداد را در اخبار شب ۱۳۹۰/۳/۲۵ از سیمای مقاومت شنیدم شوکه شدیم! چطور شد یکبار در گذشت؟ سالن سکوت مطلق بود.

شوکه کننده ترا خبر مرگ، پیام مریم رجوی بمناسبت شهادت مهدی افتخاری مهدی بود! باور نمی کردیم که مریم رجوی در مقابل ما بتواند چنین مزورانه در پیامش از مهدی افتخاری سخن بگوید. و در ادامه برنامه سوگندنامه های او را در سیمای مقاومت خواندند. باور کردن چنین نمایشی همه رامتحیر کرده بود. چون همه ما می دانیم که این سوگند نامه ها و عهد و پیمانها، همان برگه کلیشه ایی است که از طریق فرماندهان توزیع می شود تا با دستخط خودمان مطابق همان نوشته های چاپی سازمان را بنویسیم و امضا کنیم. چنین متنی را یک نسخه هم زیراکس کرده و به همه دادند و افراد آن تعهد را باید نزد خودشان نگه می داشتند تا خاطرشان باشد که چنین تعهدی سپرده اند! سالهاست که متن های دیکته شده می دهند و اگر بخواهند این مسئله را امری خیلی عادی جلوه دهند(چون در طی یک سال چند تعهد نامه به بهانه های مختلف می گیرند) بعضاً مواردی که الزامآباید در تعهد بنویسیم را تعیین کرده تا نوشته ها به یک شکل نباشد. در صورتیکه خارج از موارد دیکته شده بنویسی، پذیرفته نمی شود و تعهد را برگردانده و باید مجدداً بنویسیم. (البته اینکار ترفندی برای مشخص شدن وضعیت فرد هم صورت می گیرد تا چک کنند خودش چه چیزی می نویسد! و سپس بر اساس همان نوشته با او برخورد می کنند.) بنابراین این نوشته ها چیزی جز یک دستور و اجبار تشکیلاتی نبوده و هرکسی ننویسد مورد شدید ترین تهمت ها و نشست های جمعی و تهدید و ارا عاب قرار گرفته یا تحویل پلیس عراق می دادند.

مرگ مهدی؟ و زالوهای حقیقی خون شهیدان!

از زبان و پیام مریم می توان به «زالوهای حقیقی خون شهیدان» پی برد. در اخبار سیمای مقاومت آمده بود:

مجاهد قهرمان مهدی افتخاری (فرمانده فتح الله)

قهرمان مجاهد خلق مهدی افتخاری (فرمانده فتح الله)، عضو شورای ملی مقاومت ایران و زندانی سیاسی محکوم به حبس ابد در زمان شاه، پس از با دو دیکتاتوری و پس از نبردی طولانی با بیماری سرطان در بیمارستان بغداد درگذشت. مجاهد صدیق مهدی افتخاری به هنگام فوت ۵۹ سال داشت.

خانم مریم رجوی، رئیس جمهور برگزیده مقاومت ایران، درگذشت این مجاهد صدیق را به خانواده افتخاری و خانواده بزرگ مقاومت ایران تسلیت گفت و تأکید کرد:

«مجاهد قهرمان مهدی افتخاری (فرمانده فتح الله) ۴ دهه زندگی مبارزاتی و پرافتخار خود برگ زرینی دارد که در تاریخ مبارزات مردم ایران همواره خواهد درخشید.

این برگ زرین فرماندهی عملیات پرواز بزرگ و خطیر مسعود از تهران به پاریس برای معرفی آلترناتیو شورای ملی مقاومت ایران است که سرفصل و فزای مهم در مسیر رشد و ارتقا و ماندگاری مقاومت سراسری مردم ایران علیه دیکتاتوری ننگین ولایت فقیه است.

عملیات بزرگی که امروز برکات آن را در حضور عظیم و قدرتمند مقاومت ایران و برپایی کانون استراتژیک نبرد علیه رژیم آخوندی یعنی اشرف پایدار بهروشنی می‌بینیم

در زندگی انقلابی مجاهد صدیق مهدی افتخاری فرازهای درخشان و متعدد دیگری نیز هست از جمله نقش برجسته او در عملیات کبیر فروغ جاویدان به‌عنوان فرمانده یکی از محورها فراموش نشدنی است.

اما آخرین فراز زندگی او نبرد با بیماری سرطان بود که به‌مدت بیش از یک سال ادامه داشت.

مهدی به رغم دردهای جانکاه در این مدت که بر اثر کارشنکتهای کمیته سرکوب در امر معالجات، فشاری مضاعف بر جسم او می‌آورد، همواره از روحیه بی‌بالا برخوردار بود و دمی از رویارویی با درد و بیماری خودداری نمی‌کرد.

در روز چهل شهیدان فروغ اشرف، درحالی‌که قادر به حرکت و راه رفتن نبود و به‌رغم توصیه پزشک، بر سر مزار شهیدان رفت و بر خاک تک تک آنها نشست و زیارت کرد.

او به یکی از مسئولان گفته بود: شأن و مقام شهدای فروغ اشرف چیز دیگری است و از نظر نقشی که در حفاظت از اشرف و ادامه مسیر آزادی ایران دارند، از همه شهیدان متمایز هستند.

درود براو روزی که زاده شد، روزی که پای در مبارزه برای آزادی مردم گذاشت و روزی که پای در راه به دیدار رفیق اعلی پرکشید.»

هنگام شام و پخش اخبار، شب فراموش نشدنی برای همه بود. فهمیدم امشب جشن مسعود و مریم است. بلاخره در روزهای پایانی اشرف، از شر فتح الله راحت شدند و دیگر سندن زنده ای وجود ندارد. اما عجیب ترین قسمت اخبار، پیام مریم جوی بود. هرگز باور نمی‌کردیم می‌توان تابدین حد رذیلا نه آدم را لجن مال کرد و کشت و بعد به عزایش نشست و گریست. جملات سطور فوق از مریم در پیامش در مرگ ناصر همه را میوهت کرده بود. باز هم هیچ کس جرأت نمی‌کرد برگردد به کنار دستی اش نگاه کند چون معنا و مفهومی اینست که مریم تا چه حد و قیاحانه این حرفها را می‌زند! . صحنه خیلی درنک و کشنده ای بود همه می‌دانستیم همان تصویری که در اخبار و سیمای مقاومت در پیام مریم رجوی از مهدی افتخاری نشان می‌دهند همان صحنه ایست که مهدی خندان رفت در مقابل رجوی تعظیم کرد و ایستاد و خاطره زندان را نگفته همه دوستان قبلی زندان دوره اش کردند و سیاوش (محمد حیاتی) عملاً گفت: مهدی دروغ می‌گوید من مسئول اطلاعات بودم ...! در طول این سالیان این تنها لحظه ایست که مهدی را در حال خنده دیده ایم همه می‌دانستند این تصویر متعلق به چه لحظه ایست! . به همین دلیل در این تصویر دورچهره مهدی افتخاری را با هاله ای سبز رنگ محو کرده بودند تا نگاه های خصمانه اطرافیان بر علیه او در سیمای مقاومت مشخص نشود. من در یوتیوب خیلی گشتم تا این ویدئو را پیدا کنم اما حذف شده است؟.

پس از اخبار به سرکارم در تبلیغات برگشتم. اما برخلاف هر شب محل کار بسیار خلوت بود. نیم ساعت بعد خبر آمد در سالن فیلم سینمایی گذاشته اند؟ باور نکردم! دیدم بقیه سرکار نیامده اند، گفتم امروز چهارشنبه است سابقه ندارد فیلم سینمایی بگذارند. تعجب کردم چون عجیب و غیر مترقبه بود چوه هیچ چهارشنبه ای در طی این سالیان فیلم سینمایی پخش نمی‌کنند. بعلاوه امشب پیام مریم برای شهادت مهدی افتخاری بود همچنین سالگرد شهادت رضارضایی هم بود و همیشه ویژه برنامه وزندگینامه رضا رضایی را پخش می‌کردند نه فیلم سینمایی؟! . اما خبر درست بود، رقم سالن چک کردم، دیدم یک فیلم سینمایی سیاه سفید از موضوع جنگ جهانی دوم در حال پخش است و تخمه هم سرو کرده اند. آنجا نماندم برگشتم سر کار. حقیقت این بود که مرگ مهدی و پیام مریم، در ذهن همه مسائلی ایجاد می‌کرد و نفرات را بهم می‌ریخت! زیرا همه شاهد لجن مال کردن ... توسط مریم و مسعود بودیم و اینهمه تعریف و تمجید و سخن سردادن از مرتبت مهدی پس از مرگش، چیزی نبود جز لاپوشانی حقیقتی که رهبری از آن هراس داشت؟! . به همین دلیل فیلم سینمایی گذاشتند تا وقت بچه هارا تا دیر وقت پر کنند و تا وقتی به آسایشگاه می‌روند از فرط خستگی سریع بخوابند و فرصتی برای فکر کردن در این باره پیدا نکنند.

تأثیر بلا فصل مرگ مهدی روی کار و مسئولیت من

بلافاصله فردای آنروز که در تبلیغات کاری کردم برای من نامه ای (ایمیل) آمد.

وضعیت من تابعی از شرایط سیاسی بود. بعنوان مثال من از سال ۸۲ به بعد مسئولیتی نداشتم. اما همینکه قرار شد در سال ۸۶ آمریکا با رژیم در عراق مذاکره کند، همان روز حکیمه سعادت فرمانده مقر مرا صدا زد و گفت: «مسئولیت افسر آموزش را به تو داده ایم. اما چون به نفر قبلی هنوز ابلاغ نکرده ایم فعلاً به کسی نگو.» از یکطرف می‌خواستند سریع به من مسئولیت بدهند و بقول رجوی از شرایط پیشی بگیرند و از طرفی نمی‌خواستند سایر افراد مقر متوجه این موضوع شوند، چون وضعیت من در مقر مشخص بود که مسئولین چه کینه کشی‌هایی با من انجام می‌دادند و نمی‌خواستند مذاکره رژیم با آمریکا بعنوان نقطه ضعف سازمان بر ملا شود. همچنین فکر می‌کردند که مذاکره سر نمی‌گیرد یا ادامه نمی‌یابد. به همین دلیل نمی‌خواستند در مقر بگویند که من افسر آموزش هستم! . وقتی قرار شد دور دیگری هم مذاکره کنند (سه دوره مذاکره انجام شد.) سپس ده روز بعد نفر قبلی مسئولیتش را به من تحویل داد! . در حالیکه در این ۱۰ روز من کارها را دنبال می‌کردم؟.

پس از ابلاغ مسئولیت توسط حکیمه آنها اصرار داشتند برای مراسم همبستگی در اشرف طرحی بدهم برای نوعی بادبزن که هم کار تبلیغی باشد و هم مردم برای هوای گرم سالن امجدیه بادبزن داشته باشند. زیرا نتوانسته ایم از خارج بادبزن وارد کنیم و خیلی دیر بدستمان می رسد. در واقع یکباره من شدم نفریک، از طراحی تا تولید. برای پروژه همبستگی باید نزدیک ۳ هزار باد بزن تولید می کردیم و برای تمام مقرها در ارتش، سهمیه ساختن بادبزن و توجیه کار توسط من مشخص شد...

در مرگ مهدی افتخاری هم، سازمان فکر می کرد این خبر بیرونی بشود بازتاب دارد! و از ترس افشاگری و بر ملا شدن حقیقت، من که بعنوان سوژه، پس از مهدی افتخاری سالها مورد کینه کشی رجوی بودم به همین دلیل فردا صبح ایمیلی برای من آمد که از این پس نوشتن و تنظیم برنامه «درگیومه» که بعد ها تحت عنوان «گفته‌ها و ناگفته‌ها از میان روزنامه‌های حکومتی» برای سیمای مقاومت و سایت مجاهدین استفاده می شد بعهد من است. (تا پیش از این مانیتور کردن روزنامه رژیم بعهد من بود هر روز صبح ۱۰ تا ۱۰ روزنامه رژیم را تا ساعت ۱۰ صبح مانیتور کرده و خبر هایش را ارسال می کردم و پس از ساعت ۱۰ بخش بعدی کارم شروع می شد.) همان روز خبر را تنظیم و ارسال کردم. و گفتند بسیار عالی بود فکر نمی کردیم به این خوبی باشد. روز بعد هم ادامه دادم. اما از روز سوم دیدم گزارش خبری تنظیم شده توسط من چک نمی شود و مثل قبل تنها از اخباری که فرستادم خودشان متنی نوشته و ارائه می دهند. از چنین واکنشی فهمیدم که در خارج روی موضوع مهدی افتخاری افشاگری نشده و پیام مریم ضربهت گیر بود. و پس از پنج روز وقتی دیدم درباره تنظیم گزارش توسط من حرفی نمی زنند. گفتم من دیگر گزارش تنظیم شده نمی دهم و مثل سابق تنها اخبار را تحویل شما می دهم. زیرا یک کار اضافی روز دوش من افتاده بود که مصرف هم نمی کردند. از طرفی وقتی به پوشه ایمیل مراجعه کردم دیدم هرسه ایمیل ارسالی در این باره که توسط رضا هفت برادران ارسال شده بود از پوشه من حذف شده، تا هیچ سندی درباره این «موضوع» باقی نماند! در حالیکه ایمیل نمی بایست توسط رضا هفت برادران به من داده می شد! چنین کاری را باید حسین ادیب (علی خدایی صفت) انجام می داد که مسئول تبلیغات بود. آنها می دانستند که اگر در خارج افشاگری نشود می توانند مسئله ایمیل را ماستمالی کنند زیرا از طرف حسین ادیب گفته نشده! کما اینکه نمی خواستند من هم متوجه چنین موضوعی بشوم.

یکبار هم وقتی خواهرم توسط یک پارلمانتر که به اشرف آمده بود نامه ایی برای من داده بود تا بدستم برسد. در این مورد هم دوروز بعد به من گفته شد که از این پس به او «سایت» هم می دهیم و قرار شد در شروع کار دوسایت را بدهند. وقتی در نشست این خبر توسط هوشنگ دودکانی داده شد. یکی از نفرات تبلیغات (الف- ف) از شدت عصبانیت روی صندلی جابجا می شد زیرا هرگز فکر نمی کرد به من سایت هم بدهند. (بدلیل وضعیتی که داشتم و کماکان مورد کینه کشی بودم اما دستشان بسته بود! و الف- ف یکی از کسانی بود که مسئولین سازمان توسط او در اتاق کار اطلاعات روزانه من را می گرفتند.) اینها علانی بود از حقایق پشت پرده مهدی افتخاری، تاجانیکه تنها به شخص من ارتباط پیدا می کرد! در آینده حقایق بیشتر آشکار خواهد شد. به همین دلیل است که رجوی نمی خواهد از اشرف و لیبرتی خارج شود.

۶ سال پس از مرگ مهدی افتخاری، هنوز هیچ حرف دیگری غیر از همان پیام اولیه، نه مسعود رجوی، نه مریم، نه سازمان و نه هیچ کس دیگری، نه اسمی از مهدی برده اند نه یادی کرده اند؟ و نه مثل سایرین که درگذشتند، شعری و خاطره ایی از او در سایت مجاهدی درج کرده اند! بدلیلی که در فوق بدان اشارت رفت برخلاف شهادت هایی که قبل و بعد مهدی افتخاری داشتیم، که ویدئو ها بر روی یوتیوب موجود است و ویدئو اخبار و پیام مریم بمناسبت شهادت مهدی بر روی سایت مجاهدین و یوتیوب نیست!

به همین دلیل! صورت مسئله درباره مهدی افتخاری، و پرداختن به آن، نه برای مطرح کردن رذالت های رجوی و مریم!، و نه یک مسئله سیاسی و نه بیان یک نکته اخلاقی، نبوده و نیست! به هیچوجه! بحث اساساً اینها نیست. طرح موضوع و سوال من یک سوال جنایی است و لا غیر!

رجوی و مریم باید پاسخ دهند:

چرا بیمارانی که قبل از مرگ مهدی افتخاری، با همان بیماریها شهید شدند و یا کما کان زنده هستند، شما از قبل مثل داستان مهدی فتحی آنرا رسانه ایی کردید و در یک بسیج سرسری و چند ماهه با سخنرانی و طرح آن در پارلمانهای اروپا و امریکا و... و راه اندازی تظاهرات در کشورهای اروپایی و...، با آکسیونهای مختلف و نامه نگاری به سازمان های بین المللی و حقوق بشری و حتی مراسم گرامیداشت آنها توسط مردم عراق در شهرها و روستا های خودشان، بسیج تمام عیاری راه انداختید! اما به مهدی افتخاری که رسید سکوت مطلق بی سیمی برقرار شد؟!.

چرا باز هم برخلاف بیماری و مرگ مهدی افتخاری که در سکوت کامل و بدون نامه نگاری با مجامع زیرب بین المللی... صورت گرفت باز هم در مورد های بعدی پس از مرگ مهدی افتخاری، همان بسیج جهانی در جهت علنی کردن فرد بیمار سرطانی و... اقدام کردید. اما در مورد مهدی افتخاری، یکباره خبر مرگ او را اعلام کرده! و مزورانه برای لاپوشانی حقیقت از قهرمانی هایش سخن گفته و بدینسان پرونده اش را بستید! بدون هیچ نامه افشاگرانه در این مورد؟!.

آقای رجوی! خانم برگزیده پیام دهنده! چه عاملی باعث شد تا این ماشین عظیم جنگ تبلیغاتی سازمان، صدایش را در نیورد؟ چه قبل و چه بعد مرگ؟!.

۹ ماه پس از مرگ مهدی افتخاری باز هم مسئله بیماران در فعالیت سازمان در صدر اخبار بود. بعنوان نمونه قسمتی از نامه اکبر شفقت را در سایت مجاهدین می آورم. همچنانکه فیلم های ویدئویی او در یوتیوب نیز موجود است! او اکنون (سال ۹۳) در آلبانی است.

حتی در سال ۹۳ در لیبرتی هم اسم هادی تعالی و حسین مرادی به دلیل بیماری سرطان به کمیساریا و عفو بین الملل و... داده شده بود.

چرا همه بیماران درامداد اشرف و یا لیبرتی درگذشتند یا در کلینیک عراقی لیبرتی! اما مهدی افتخاری در بیمارستان بغداد درگذشت؟ با بردن او به بغداد می خواستید چه چیزی را عادی سازی کنید؟! تا بعد ها نگویند که درامداد اشرف کشته شد! می خواستید دستتان برای آینده پُر شود. ما در تشکیلات از چنین کارهایی همیشه می فهمیم که با یک مورد غیرعادی روبرو هستیم. در تشکیلات هر چیزی نشانه های خاص خودش را دارد.

آقای رجوی! اگر ماشین جنگ تبلیغاتی سازمان دسراسر جهان در لحظه مرگ مهدی افتخاری از خراب شده بود! چرا به خانواده آنها اطلاع ندادید تا آنها اطلاع رسانی کنند. همین خانواده افتخاری در ۲۴ دی ماه ۱۳۵۷ روزنامه کیهان بیماری جسمی او را انعکاس داده بود! و نه بیماری روبه مرگ؟! سوال اینست چه عاملی باعث خفقان گرفتن ماشین جنگ تبلیغاتی سازمان شد؟.

۲۴ دی ماه ۱۳۵۷ روزنامه کیهان:

خانواده مهدی افتخاری: «جان این مجاهد در خطر است».

«مهدی افتخاری، که از سال ۵۱ اکنون در زندان به سر می برد، به علت شرایط دشوار زندان و ناراحتی های جسمی در معرض خطر قرار دارد. مهدی افتخاری، عضو سازمان مجاهدین خلق هنگام دستگیری، ۲۵ سال داشت. وی دانشجوی سال چهارم دانشکده فنی تهران بود. وی به محکوم به حبس ابد است».

آقای رجوی! یکبار پیام مریم و رئیس جمهور برگزیده خودتان را بخوانید:

اخبار - اشرف

تاریخ: PM 1:32:05 1390/3/26 درگذشت یک قهرمان پرافتخار



مجاهد خلق مهدی ناصر افتخاری

قهرمان مجاهد خلق مهدی ناصر افتخاری (فرمانده فتح الله)، عضو شورای ملی مقاومت ایران، زندانی سیاسی محکوم به حبس ابد در زمان شاه پس از ۴ دهه مبارزه با دو دیکتاتوری بر اثر ابتلا به بیماری سرطان در بیمارستان بغداد درگذشت.

رئیس جمهور برگزیده مقاومت خانم مریم رجوی، با درود به روح پرفتوح این مجاهد صدیق اشرفی، درگذشت دریغ انگیز او را به خانواده اش، به همرزمان شورایی و مجاهدش و به ویژه به مجاهدان اشرف و راهبر مقاومت، تسلیت گفت و افزود:

«پرکشیدن برادر مجاهد مهدی، در آستانه میلاد فرخنده مولای متقیان و سی امین سالگرد ۳۰ خرداد عید کبیر مقاومت ملی و میهنی، قلوب همه همرزمانش را پر اندوه کرد. خوشا به سعادتش که در این ایام غرور آفرین پیام سرفرازی مجاهدین و اشرف پایدار را برای جاودانه فروغها به همراه می برد».

کارنامه چهارده مجاهدت این قهرمان سرفراز - از استواری در زندانهای دیکتاتوری سابق تا رزمندگی پیگیر در رژیم غاصب آخوندی، از نقش قهرمانانه و فراموش ناشدنی در عملیات بزرگ پرواز رهبر مقاومت از پایگاه یکم نیروی هوایی در تهران در مردادماه ۱۳۶۰ تا فرماندهی یک محور عملیاتی فروغ جاویدان و استقامت ستایش انگیزش در دوران پرافتخار پایداری اشرف، به رغم بیماری جانکاه و شرایط محاصره و فشارهای فزاینده دشمن، یک پیام روشن به همراه دارد: پیام رزمندگی و مجاهدت بی امان تا برکندن بنیاد ستم و دجالیت و دیکتاتوری از خاک پاک ایران!

آری، زندگی و مجاهدت او مصداق این آیه قرآنی است: **والموفون به عهدهم إذا عاهدوا والصابرین فی البأساء والضراء وحین البأس أولئک الذین صدقوا وأولئک هم المتقون**

و وفاکنندگان به عهد، آن گاه که عهد و پیمان می بندند و پایداری کنندگان در سختیها و شدائد آن گاه که سختیهای شدیدتر روی می آورد، آنانند صدق ورزان و همانا که آنها تقوا پیشگان هستند.

به راستی که او نمونه ای بود از تقوای رهاییبخش انقلابی و تواضع و فروتنی که همواره نبرد و "جنگ صد برابر" را الزام مشی "کس نخارد"

می‌دانست. وی همیشه افتخار شهادت در مسیر سرنگونی رژیم پلید آخوندی و استقرار آزادی در میهن را آرزو می‌کرد و تردیدی نیست که اکنون در جوار قرب خداوند با هم‌زمان جاودانه فروغهای اشرف محشور است و به آرزوی خود رسیده است. سلام بر او روزی که پای در میدان مجاهدت در راه خدا و خلق گذاشت و روزی که پای در راه و سرفراز به‌دیدار رفیق اعلیٰ پرکشید و در جوار شهیدان فروغ اشرف فرود آمد»

چهارده مجاهد

مهدی در سال ۱۳۵۱ در حالی که ۲۰ سال بیشتر نداشت و دانشجوی دانشکده فنی دانشگاه تهران بود، در ارتباط با سازمان مجاهدین خلق ایران دستگیر و روانه زندان شد. بیدادگاه نظامی دیکتاتوری سلطنتی او را به حبس ابد محکوم کرد.

در تشکیلات زندان به‌عنوان یک کادر برجسته فعال بود و از جمله کسانی بود که آخرین آموزشها و تجربیات را به‌زندانهای مختلف منتقل می‌کرد.

در ۳۰ دیماه ۱۳۵۷، همراه با آخرین دسته زندانیان سیاسی آزاد شد و به‌عنوان یک مسؤل مجاهد خلق در مبارزه ضدارتجاعی در فاز سیاسی و در مقامات انقلابی پس از ۳۰ خرداد با فاشیسم مذهبی دلیرانه جنگید.

«فرمانده فتح الله» در مورد پیشبرد طرح عملیاتی پرواز مهم و تاریخساز رهبر مقاومت از تهران به پاریس در مرداد ۱۳۶۰، خود در مقاله‌یی در نشریه مجاهد در روز ۲۵ خرداد ۱۳۶۲ (سالروز شهادت مجاهد قهرمان رضا رضایی، درست در روزی مثل همین امروز) با امضای فتح‌الله چنین نوشته است:

... دوشنبه مجدداً نزد برادر مسعود رفتم و آمادگی «فرماندهی عملیات ویژه» برای «پرواز بزرگ» و تاریخساز را به او اعلام نمودم. فرمانده عالی سازمان ضمن ابراز تعجب و تقدیر از بخش ما که به این سرعت توانسته بود اعلام آمادگی کند، از من پرسید: «خوب به‌عنوان فرمانده بخش اعلام آمادگی کردی، حالا به‌عنوان عضو مرکزیت سازمان هم نظرت را بگو که آیا طرح را اجرا کنیم یا خیر؟»

... احساس کردم که جواب دادن برایم خیلی سنگین است. کاش می‌توانستم با قاطعیت آن‌چه را در ضمیرم می‌گذشت و عواطفم گواهی می‌داد بر زبان آورده و بگویم: نه! اما در یک لحظه فکر کردم مبدا به‌خاطر علاقه تشکیلاتی و عاطفی، مصالح عالیتر را که مسعود مدافع آن بود، زیر پا بگذارم و بنابراین گفتم: «اگر چه به‌عنوان فرمانده عملیات ویژه و از نظر عملیاتی صرف، مسئولیت اجرایی طرح را می‌پذیرم، اما از نظر سیاسی و ایدئولوژیک، به‌عنوان عضو مرکزیت، صبر کن تا بیشتر فکر کنم و نظرم را در نشست کمیته مرکزی بگویم...»

پیش خودم فکر می‌کردم «شب قدر» ی است، نه تنها در تاریخ سازمان، بلکه در تاریخ نوین میهن ما که بایستی یکی از سرفصلهای سرنوشت در نهایت توسط خود مسعود رقم بخورد. کار ساده‌ای نبود. آینده انقلاب و خلقتان نیز مطرح بود. به راستی اگر طرح شکست می‌خورد، چه تأثیری بر کل انقلاب نوین ما می‌گذاشت؟ فرجام رژیم خمینی چه می‌شد و آن موقع چه می‌بایستی می‌کردیم و ...

خلاصه شب سنگینی بود، دست آخر مسعود بلند شد و در اتاق به قدم زدن پرداخت و سپس با عزمی جزم گفت: «انقلاب و تکامل هرگز بدون جسارت و ریسک پیش نمی‌رود، من مسئولیت‌هایش را می‌پذیرم، فردا خواهیم رفت». صبح موقع خداحافظی وقتی آخرین روبوسی را با مسعود کردم، گفت: «فتح‌الله حتماً موفق خواهیم شد».

جنگ صد برابر

این مجاهد صدیق راه خدا و خلق در مقاطع مختلف، همواره و در هر فرصتی، اشتیاق خودش را برای حضور در خط مقدم نبرد و جان‌بازی در راه آزادی و برقراری حاکمیت مردم در میهنمان ابراز می‌کرد. از جمله در گزارشی در اردیبهشت ۱۳۷۸ نوشت: «از خداوند متعال خواستارم که مرا در مقابل تعهداتم نسبت به خواهر مریم رو سفید نماید و به مصداق اللهم اجعل محیای، محیای محمد و آل محمد، وجعل مماتی ممت محمد و آل محمد، صلاحیت شهادت در مسیر سرنگونی رژیم پلید آخوندی و استقرار مهر تابان آزادی را به من بدهد».

در دوران ۸ ساله پایداری پرشکوه در اشرف نیز همواره با چهره‌یی گشاده با فشارها و توطئه‌ها روبه‌رو می‌شد.

در اردیبهشت ۱۳۸۴ نوشته بود: «صبر یعقوب و یوسف، با اتکاء به ثارالله (حسین ابن علی علیه‌السلام) رمز نجات از تعادل‌قوا است».

در شهریور ۱۳۸۸ نیز نوشت: «در چنین شرایطی اگر اشرف به شبهه اوین هم تبدیل شود باز فتح مبین است، و این چشم‌انداز الزاماتی دیکته می‌کند که به آن متعهد می‌شوم».

و این هم دستنوشته دیگری از این مجاهد صدیق و استوار اشرفی، در بهمن ۱۳۸۹، در حالی که با بیماری سرطان به‌شدت جنگ در جنگ بود: «همه پیروزیها محصول کس نخارد و محصول عزم حد اکثر و جنگ صد برابر است، سرنگونی هم به‌طور منطقی و دیالکتیکی در ادامه همین جریان جنگ در اشرف و کارزارهای یومیه و صد برابر کردن آنست. نتیجه‌ای که می‌خواهم بگیرم این است که همه دستاوردهای ما در جنگ است».

آقای رجوی! خانم پیام دهنده! ما کدام حرفهای شمارا باور کنیم؟ حرفهای سال ۸۰ در نشست طعمه راباور کنیم یا پیام مریم بعد از مرگش؟!

مگرتو (رجوی) نمی گفتی او سرطومه رژیم وزارت اطلاعات است؟! و نام یفیوزرا برایش انتخاب کردی؟! چطور مریم بعد مرگش پیام می دهد و می گوید: مجاهد صدیق (مرتبت پیامبران و اولیا...) مجاهد قهرمان مهدی افتخاری (فرمانده فتح الله) ۴ دهه زندگی مبارزاتی و پرافتخار خود برگ زرینی دارد که در تاریخ مبارزات مردم ایران همواره خواهد درخشید.

مریم رجوی مگرتو سال ۸۰ نمی گفتی: فرماندهی پرواز بزرگ با خود مسعود بوده و ناصر در حد یک تدارکات چی بود و...!

چطور بعد مرگش می گویی: «این برگ زرین فرماندهی عملیات پرواز بزرگ و خطیر مسعود از تهران به پاریس برای معرفی آلترناتیو شورای ملی مقاومت ایران است که سرفصل و فرازی مهم در مسیر رشد و ارتقا و ماندگاری مقاومت سراسری مردم ایران علیه دیکتاتوری ننگین ولایت فقیه است. عملیات بزرگی که امروز بركات آن را در حضور عظیم و قدرتمند مقاومت ایران و برپایی کانون استراتژیک نبرد علیه رژیم آخوندی یعنی اشرف پایدار به روشنی می بینیم.»

آقای رجوی! مگرتو سال ۸۰ نمی گفتی: «اودر صحنه فروغ جاویدان ترسیده و همانجا بریده بود من خودم شخصا فرمان دادم که اواز صحنه بکشاندنش عقب؟!»

اگر او بریده بود چرا عکس و مصاحبه او را در نشریه «ان ال آ» پس از فروغ به چاپ رسید و...



پس چرا بیش از یکسال دیگر، یعنی تا ابتدای سال ۶۹ بر سر همان مسؤلیت قبلی بر سر کار ستاد اطلاعات بود؟



پس چرا مریم رجوی بعد مرگش می گوید: «در زندگی انقلابی مجاهد صدیق مهدی افتخاری فرازهای درخشان و متعدد دیگری نیز هست از جمله نقش برجسته اودر عملیات کبیر فروغ جاویدان به عنوان فرمانده یکی از محورها فراموش نشدنی است.»

خانم مریم رجوی! چرا از یکسال پیشتر که از بیماریش خبر داشتید برخلاف نورات بیماری که قبل وبعد از مرگ مهدی افتخاری رخ داده همه را رسانه ای کردید بسیج جهانی با تظاهرات و اکیونها و پارلمانها و ... بر پا کردید اما بیماری مهدی افتخاری تنها بعد از مرگش علنی شد؟! (فعالیت ها را در ضمیمه آوردم). و در پیام اشک تمساح می ریزی؟! و می گویی:

«اما آخرین فراز زندگی او نبرد با بیماری سرطان بود که به مدت بیش از یک سال ادامه داشت.» و «مهدی بهرغم دردهای جانکاه در این مدت که بر اثر کار شکنیهای کمیته سرکوب در امر معالجات، فشاری مضاعف بر جسم او می آورد، همواره از روحیه ای بالا برخوردار بود و دمی از رویارویی با درد و بیماری خودداری نمی کرد.»

خانم مریم رجوی! ما کارشکنیهای کمبته سرکوب را می دانیم و جنایاتش را. اما تو بگو، تو چکار کردی؟ چرا این «یکسال بیشتر» صدایش را درنیوردید؟! چرا بیماریش را علنی نکردید؟ ما با این حرفهای متناقض و ۱۸۰ درجه متفاوت با هم چکار میکنیم؟! .

خانم رجوی! مهر تابان، مادر عقیدتی وایدنولوژیک؟، کوکب شرق و...؟! ویژگی زنان شرق، شرم و حیای آنهاست! مگر تو به مهدی افتخاری در اتهامات جنسی نمی گفتی که: «می روی دنبال سگ ها در بیابان...». کدام مادری آنها مادر ایدنولوژیک اینهمه بی حیایی پیشه می کند و با طعنه و نیشخند به فرزندش که بیش از ۵۰ سال سن دارد، نزد ۴۰۰ نفر در چنین تهمت ها جنسی آنها با سگان می زند؟ (مگر اینکه از جنس همان زنی بنام مادر اسلامی باشد که خمینی اورا سال ۶۰ به تلویزیون آورد و ضمن خواستار اعدام فرزندش و... شد).

حالا چی شده که در پیام بعد مرگش از او چنین یاد می کنی:

«در روز چهلم شهیدان فروغ اشرف، در حالی که قادر به حرکت و راه رفتن نبود و بهرغم توصیه پزشک، بر سر مزار شهیدان رفت و بر خاک تک تک آنها نشست و زیارت کرد.»

خانم مهر تابان! اگر این مرد تا بدین حد با شرف بود پس آن بی شرافتی ها که با او کردید چه بود؟ خانم مهر تابان؟ چرا قادر به راه رفتن نبود اورا مثل مهدی فتحی با ویلچر نبردید سر مزا شهدا؟ چرا...؟! باید به تمام این چرا ها پاسخ بدهید؟

او به یکی از مسئولان گفته بود: شأن و مقام شهدای فروغ اشرف چیز دیگری است و از نظر نقشی که در حفاظت از اشرف و ادامه مسیر آزادی ایران دارند، از همه شهیدان متمایز هستند.

خانم رجوی! اگر مهدی چنین سخنانی گفته! پس چرا در هیچیک از این صحنه های ۶ و ۷ مرداد ۸۸ شرکت نداشت؟ چرا ایزوله شده بود؟ چرا از جیب مهدی افتخاری برای «توجیه کانون استراتژیک» نبرد خراج می کنید؟ شما از همه افراد مصاحبه داشتید در این موارد، چرا یک نمونه از مهدی ارائه نمی دهید؟ آقای رجوی مگر نگفتید که او پیروز است؟

«درود بر او روزی که زاده شد، روزی که پای در مبارزه برای آزادی مردم گذاشت و روزی که پای در راه به دیدار رفیق علی پرکشید.»

آقای رجوی و بانو! درود بر این دجالیت و دروغگویی شما. ۴۰۰۰ نفر شاهد این سخنان بوده اند! می بینید! ما چه می کشیدیم؟ و اکنون چه می کشیم؟

آقا و خانم رجوی! او خودش پرنکشید به سوی رفیق علی! پر مطامع قدرت و خود شیفتگی و اپورتونیسیم شما اورا گرفت! چرا بیماری اورا مانند دیگران علنی نکردید؟ دروغها و تناقض بسیاری در این اطلاعیه و عملکرتهای است من چند نمونه را بیان کردم. طبق ماده ۹۵ قانون آیین دادرسی، باید مواظب اظهارات خود باشد!

آقا رجوی! خانم رجوی! یکبار خودتان را جای ما اعضا و کادرها در اشرف بگذارید وقتی با چنین پیامی درباره مهدی افتخاری از رهبری عقیدتی مواجه می شوید با هر آنچه لوش و لجن و تهمت و افترا... در نشست های طعمه نثار او کردید. لطفا بگویید احساس تان چیست؟ و چه نامی به این پیام و بر روی این عمل می گذارید؟ اپورتونیسیت که شاخ و دم ندارد! اپورتونیسیت خلص، همین عملکردهاست.

آقای رجوی! تنظیم رابطه سازمان بامن، بسته به مسائل و رویدادها ی سیاسی بود مثل برگزاری ملاقات ایران و امریکا در سال ۳۸۶ | در عراق. و یا مثل خبر مرگ مهدی افتخاری... سوال اینست که چرا می خواستید پس از مرگ مهدی افتخاری به من باج بدهید؟ زیرا من شاهد باج دادن شما در مقاطع دیگر که در خطر بودید هستم. نه تنها من! دیگران هم هستند!

آقا و خانم رجوی! راهبران کبیر عقیدتی! مگر بعد از مرگش (مهدی) در ستادها جشن نگرفتید؟! فکر نمی کنید که خبرش می آید و ما می فهمیم؟! (در آلبانی از بچه ها شنیدیم).

خانم رجوی! مگر نمی گویی رهبری پاکبار؟! حالا پاکی و صداقت را نشان بده! از رجوی می خواهم فیلم نشست طعمه مهدی افتخاری را علنی کنند تا ما نوع رهبری و پاکبازی اورا شاهد باشیم. نمی توانند ادعا کنند که فیلمها در بمباران از بین رفته! زیرا آرشیو تبلیغات دست نخورده باقی مانده و همه اینرا می دانند بعلاوه اینکه تاکنون در طی این ۱۳ سال پس از سرنگونی صدام تاکنون از آرشیو تبلیغات استفاده می شد. کسی که رجوی را بشناسد خوب می داند که او آرشیو این فیلم را نگه داشته! او چنین اسنادی را جزء سرمایه های رهبریش می داند. همه آرشیو هم از بین برود! رجوی این اسناد را نگه می دارد. به آقای رجوی می گویم: این شما و این اینترنت، بفرما حقیقت رو پخش کن، معطل چی هستی؟! .

به چه دلیل حکم مرگ می دهی؟ به چه دلیل شکنجه می کنی؟ به چه دلیل تهمت می زنی و لب می بندی؟ به چه دلیل به جدا شدگان که زانو می نامیدشان! هزینه ماهیانه می دهی؟ چرا مجبور هستی باج بدهی؟! آن روی سگه باجگیری در اشرف و لیبرتی! حسیض باج دهی به جداشدگان است!

سوال اینجاست که چطور اینجا که می رسد سکوت می کنی؟ غیب می شوی؟ اما هر بار در این ۱۲ سال که می خواهی، ظاهر می شوی! سخنرانی می کنی! تهدید می کنی! و بار آخر هم در ۱۲ آبان ۹۳ تمام حجت کرده و عریبه می کشی و حکم قتل صادر می کنی... (من فهیدم طرف حساب اصلی تو در این پیام کیست! پیام دریافت شد! در ۲۷ آبان ۹۳ هنگامی که از لیبرتی بسوی آلبانی می رفتیم دوبار پیام شما از قسمت مرگ های مشکوک پخش شد؟ و من فکر می کردم آغاز پیام شما در سیمای مقاومت از همین نقطه است! وقتی به آلبانی رفتم چک کردم شروع پیام شما با مرگ های مشکوک نیست! من آنجا متوجه شدم که چرا عمد داشتند پیام را از قسمت مرگهای مشکوک برای ما پخش کنند! ما صبح در سالن بزرگ غذا خوری لیبرتی بودیم در عرض ۳ ساعت ۲ بار پشت سر هم همین قسمت با صدای کرکننده ای پخش شد. حتی هنگامی که فرشته یگانه برای توجیه نفرات ریل کارخروج و بازرسی و مسیر پرواز... را برای نفرات انجام می داد همه نفرات گفتند صدای بلند گو نمی گذارد بشنویم و فرشته یک زنی را فرستاد تا صدای بلند گو را کم کنند یا به هنگام توجیه قطع کنند اما نشد و باز خودش رفت اما به حرف او هم وقعی ننهادند؟ هیچ کس توجیه را متوجه نشد؟ زیرا مهم همان پیام تهدید از بلندگوی سالن با صدای کرکننده است و لا غیر! از چه چیزی می ترسی؟ چه کسی را تهدید می کنی؟ چرا عریبه می کنی؟) اما جایی که باید جواب پس بدهی! سکوت می کنی؟ غیب می شوی! آقای رجوی! بگو امام حسین کی چنین کارهایی کرد؟! او چراغ خاموش را برای کشته نشدن آنها می داد نه اینکه جدا شدگان را به مرگ محکوم کند؟ امام حسین کی نفراتش را با جداشدگانش شکنجه و زندانی کرد؟ آقای رجوی! آنکه «علی» بود خوارج را تا مرز قیام مسلحانه تحمل می کرد و حقوقشان را از بیت المال می داد! چرا وقتی هر بحثی از عملکرد تو می شود آنها را به رژیم آخوندی و توطئه برای شناسایی و ترور خود متهم می کنی؟! اما هر جا که نیاز به تهدید و عریبه کشی باشد ظاهر می شوی و برای منافع خود سنگ تمام می گذاری؟ برخلاف خودت که متهم می کنی تهدید می کنی و علت هم کاملاً مشخص است از چه می ترسی! و به همین دلیل به چنین ورطه ایی افتاده ایی. من تو را به مرگ تهدید نمی کنم. الان هم می گویم برخلاف تو که تهدید می کردی به تحویل دادن به رژیم آخوندی! من هرگز برای تو چنین سرنوشتی نمی خواهم، این تفاوت من باتواست! و به همین دلیل در حالیکه در اوج آسمان تو را پرسش می کردیم اکنون تابدین حد در ذهن و عین ما به حسیضی ذلت و خواری غلتیده ایی، کاش چنین نمی شد. اما این نتیجه اتودینامک اپورتونیسیم و خودشیفتگی ست. نه من، نه تو، نه هیچ کس دیگر، نمی تواند از این قانون گریز ناپذیر تخطی کند. چنین حقارتی که نمی توانی ظاهر شوی، بیان عملکردهایی است که خودت می دانی و بس! اگرچه بدلیل تشکیلات بسته، ما سرسوزنی از حقایق را می دانیم اما همین سرسوزن سرکلاف راباز می کند.

مزار مهدی در سال ۹۰

مزار شهدای ۹ فروردین سال ۹۰ در مکانی جدید انتهای جاده خیرنگاری به سمت درب اصلی است. مهدی افتخاری همراه با دو نفر دیگر را در بدو ورود به مزار که از پله ها پایین می آیی، سمت راست دفن کرده اند. جایی با فاصله از شهدای ۱۹ فروردین، مکان مناسبی نبود خیلی غریب بود گویی از عمد چنین کرده اند، اینگونه به چشم و ذهن می آید. وقتی سر مزار شهدای ۱۹ اردیبهشت رفتیم تقریباً اکثر نفرات جرأت نکردند بروند سر قبر مهدی افتخاری! و یا سر مزار او فاتحه نخوانده رد می شدند و می رفتند! بار دوم قبل از آمدن به لیبرتی (۲۷ اسفند ۹۰) هم رفتیم مزار جدید، اینبار گوشه ایی نشسته بودم تا ببینم عکس العمل بچه ها چیست؟ دیدم یک خواهر رفت و برای مهدی افتخاری هم فاتحه خواند خیلی خوشحال شد. قبل از هر چیز برای احساس و قلب همان خواهر، که به این فضای تشکیلاتی حتی پس از مرگ مهدی وجود داشت، تن نداد و برای مهدی هم فاتحه خواند. اینها زیباترین صحنه ایی است که در آن روز در خاطر من مانده است. در حالیکه نباید خواهری می رفت سر قبر کسی که با همسر خود چنین... کارهایی می کرد مردی که دنبال سگ ها می رفت برای حل مسئله جنسی! مردی که...، ولو یک نفر هم که بر سر قبر مهدی می رفت معنی شکست رجوی را می داد!



قبر مهدی افتخاری در همان ورودی پله ها به مزار جدید درست راست است و مشایعت کنندگان باید مسیر را بر روی فرش قرمز طی کنند تا به مزار شهدای ۱۹ فروردین برسند. رجوی عمداً مهدی افتخاری را در این نقطه دفن کرده تا نشان دهد او هیچ شأن و مقامی ندارد.

مردی برای دو فصل

مهدی افتخاری، فرمانده فتح الله، ناصر، مردی با نام های بسیار و نشانگانی در دوسوی کاملاً متفاوت و متغایر از هم، مردی برای دو فصل: در فصل انقلاب مریم رهایی با نشانگانی تمام سیاه و نگاتیوی از: چرک و چروک نشسته، بریدگی، ترس از جنگ و شها دت، وادادگی در فروغ جاویدان، پنهان کردن مواد غذایی غذا در زیر خاک برای فرار یا ترس از شرایط جنگی و گرسنگی، بازی کردن نقش دشمن اصلی در مناسبات سازمان، سرطعمه خمینی، گراز شخم زن مناسبات، نامردی که از پشت خنجر می زند، لقمه حرام، آزار جنسی همسر و اعمال کثیف جنسی با همسرش و... مثل حیوان، خائن، نابردار و از یک پاسدار بدتر، افتادن در بیابانها دنبال سگ ها... جهت ارضای جنسی و... که النهایه رجوی کلمه پیفوزی را از حرفهای خود مهدی افتخاری به شیوه تفتیش قرون وسطایی وام گرفت و مدال پیفوزی بر پیشانی او حک کرد.» فصلی که باعث شد تا فصل اول مبارزاتیش هم نیست و نابود شود. اما فصل سوم، فصلی است که حقایق روشن شود.

برای رجوی تنها خبر مرگ او مهم بود و به همین دلیل تنها به همین خبر اکتفا کرد نیازی نبود که بیماریش علنی و تبلیغاتی شود. تا زنده بماند! مردی که قبل از آمدن به لیبرتی و وقرار گرفتن زیر نظر کمیساریا و اعزام به خارج باید می مُرد. باز هم مثل مرگ های دیگر، باید سرنخ ها را کور کرد.

تبلیغات و بسیج جهانی رجوی برای بیماران و سکوت خبری در مورد بیماری مهدی افتخاری؟

فاکتهای عدم اطلاع رسانی از بیماری مهدی افتخاری یکی از اصلی ترین ابهام و سوال برای مرگ مهدی است. در این جا نمونه هایی از بیماران قبل و بعد از مهدی را می آورم (۱- اکبر شفقت، ۲- الهام فردی پور ۳- مهدی فتحی...) که سازمان در سطح جهانی، نام بیماران را علنی کرده و با تظاهرات و میتینگ و در مجالس اروپا و نهاد های حقوق بشری... خواهان نجات جان آنان شده است؟! اگر چه صورت مسئله بیماران نبوده اند! بلکه وسیله ای بودند بر این پیشبرد اهداف رجوی که همانا ماندن در عراق بود. اینها حرفهای من نیست، مسئولین سازمان بصراحت همین حرفها را می زدند، و می گفتند: «باید از بیمارانمان هم در جنگ بر علیه خامنه ای و مالکی استفاده کنیم تا نتوانند ما را از اشرف اخراج کنند. بیماران در صف مقدم نبرد با مالکی قرار دارند (چو اشرف نباشد، تن من مباد). اما بیماری مهدی افتخاری علنی نشد؟. و با چنین اطلاعیه ای از هر جنایتی پرده پوشی شود آقا و خانم رجوی یکبار اطلاعیه خوندان را بخوانید:

اخبار - اشرف

تاریخ: AM 6:10:17 1390/3/26

قهرمان مجاهد خلق مهدی افتخاری بدرد حیات گفت



قهرمان مجاهد خلق مهدی افتخاری (فرمانده فتح الله)، عضو شورای ملی مقاومت ایران و زندانی سیاسی محکوم به حبس ابد در زمان شاه، پس از با دو دیکتاتوری و پس از نبردی طولانی با بیماری سرطان در بیمارستان بغداد درگذشت. مجاهد صدیق مهدی افتخاری به هنگام فوت 59 سال داشت.

خانم مریم رجوی، رئیس‌جمهور برگزیده مقاومت ایران، درگذشت این مجاهد صدیق را به خانواده افتخاری و خانواده بزرگ مقاومت ایران تسلیت گفت و تأکید کرد: مجاهد قهرمان مهدی افتخاری (فرمانده فتح‌الله) در 4 دهه زندگی مبارزاتی و پرافتخار خود برگ زرینی دارد که در تاریخ مبارزات مردم ایران همواره خواهد درخشید. این برگ زرین فرماندهی عملیات پرواز بزرگ و خطیر مسعود از تهران به پاریس برای معرفی آلترناتیو شورای ملی مقاومت ایران است که سرفصل و فرازی مهم در مسیر رشد و ارتقا و ماندگاری مقاومت سراسری مردم ایران علیه دیکتاتوری ننگین ولایت‌فقیه است. عملیات بزرگی که امروز برکات آن را در حضور عظیم و قدرتمند مقاومت ایران و برپایی کانون استراتژیک نبرد علیه رژیم آخوندی یعنی اشرف پایدار به روشنی می‌بینیم.

خانم رجوی افزود: در زندگی انقلابی مجاهد صدیق مهدی افتخاری فرازهای درخشان و متعدد دیگری نیز هست از جمله نقش برجسته او در عملیات کبیر فروغ جاویدان به‌عنوان فرمانده یکی از محورها فراموش نشدنی است، اما آخرین فراز زندگی او نبرد با بیماری سرطان بود که به‌مدت بیش از یک سال ادامه داشت. مهدی به‌رغم دردهای جانکاه در این مدت که بر اثر کارشکنیهای کمیته سرکوب در امر معالجات، فشاری مضاعف بر جسم او می‌آورد، همواره از روحیه‌ی بالا برخوردار بود و دمی از رویارویی با درد و بیماری خودداری نمی‌کرد. در روز چهارم شهیدان فروغ اشرف، درحالی‌که قادر به حرکت و راه رفتن نبود و به‌رغم توصیه پزشک، بر سر مزار شهیدان رفت و برخاک تکتک آنها نشست و زیارت کرد. او به‌یکی از مسئولان گفته بود: شأن و مقام شهدای فروغ اشرف چیز دیگری است و از نظر نقشی که در حفاظت از اشرف و ادامه مسیر آزادی ایران دارند، از همه شهیدان متمایز هستند.

درد بر او روزی که زاده شد، روزی که پای در مبارزه برای آزادی مردم گذاشت و روزی که پای در راه به دیدار رفیق اعلی پرکشید.

بود، در ارتباط با مجاهد قهرمان مهدی افتخاری در سال ۱۳۵۱ در حالی که 20 سال بیشتر نداشت و دانشجوی دانشکده **فیندانشگاه تهران** دستگیر و روانه زندان شد. بیدادگاه نظامی دیکتاتوری سلطنتی او را به حبس ابد محکوم کرد. مهدی در تشکیلات **مجاهدین خلق ایران** سازمان زندان به‌عنوان یک کادر برجسته فعال بود و از جمله کسانی بود که آخرین آموزشها و تجربیات را به زندانهای مختلف منتقل می‌کرد. او در 30 دیماه ۱۳۵۷، همراه با آخرین دسته زندانیان سیاسی آزاد شد. در دوران مبارزات سیاسی و افشاگرانه علیه ارتجاع در افشای چماقداران و سازماندهندگان آنها نقش داشت.

مهدی در مورد پیشبرد طرح عملیاتی پرواز مهم و تاریخساز رهبر مقاومت از تهران به پاریس در مرداد ۱۳۶۰، خود در مقاله‌ی در نشریه مجاهد در روز 25 خرداد ۱۳۶۲ (سالروز شهادت مجاهد قهرمان رضا رضایی، درست در روزی مثل همین امروز) با امضای فتح‌الله چنین نوشته است:

«دوشنبه مجدداً نزد برادر مسعود رفتم و آمادگی «فرماندهی عملیات ویژه» برای «پرواز بزرگ» و تاریخساز را به او اعلام نمودم. فرمانده ... عالی سازمان ضمن ابراز تعجب و تقدیر از بخش ما که به این سرعت توانسته بود اعلام آمادگی کند، از من پرسید: «خوب به‌عنوان فرمانده بخش «اعلام آمادگی کردی، حالا به‌عنوان عضو مرکزیت سازمان هم نظرت را بگو که آیا طرح را اجرا کنیم یا خیر؟»

احساس کردم که جواب دادن برایم خیلی سنگین است. کاش می‌توانستم با قاطعیت آن‌چه را در ضمیرم می‌گذشت و عواطفم گواهی می‌داد بر ... زبان آورده و بگویم: نه! اما در یک لحظه فکر کردم مبدا به‌خاطر علاقه تشکیلاتی و عاطفی، مصالح عالیتر را که مسعود مدافع آن بود، زیر پا بگذارم و بنابراین گفتم: «اگر چه به‌عنوان فرمانده عملیات ویژه و از نظر عملیاتی صرف، مسئولیت اجرایی طرح را می‌پذیرم، اما از نظر سیاسی ... و ایندولوژیک، به‌عنوان عضو مرکزیت، صبر کن تا بیشتر فکر کنم و نظرم را در نشست کمیته مرکزی بگویم»

پیش‌خودم فکر می‌کردم «شب قدر» ی است، نه تنها در تاریخ سازمان، بلکه در تاریخ نوین میهن ما که بایستی یکی از سرفصلهای سرنوشت در نهایت توسط خود مسعود رقم بخورد. کار ساده‌ای نبود. آینده انقلاب و خلقمان نیز مطرح بود. به راستی اگر طرح شکست می‌خورد، چه تأثیری بر کل انقلاب نوین ما می‌گذاشت؟ فرجام رژیم خمینی چه می‌شد و آن موقع چه می‌بایستی می‌کردیم و خلاصه شب سنگینی بود، دست آخر مسعود بلند شد و در اتاق به قدم زدن پرداخت و سپس با عزمی جزم گفت: «انقلاب و تکامل هرگز بدون جسارت و ریسک پیش نمی‌رود، من مسئولیت‌هایم ... را می‌پذیرم، فردا خواهیم رفت». صبح موقع خداحافظی وقتی آخرین روبروسی را با مسعود کردم، گفت: «فتح‌الله حتماً موفق خواهیم شد.»

مجاهد صدیق مهدی افتخاری همواره و در هر فرصتی اشتیاق خودش را برای حضور در خط مقدم نبرد و جان‌بازی در راه آزادی و برقراری حاکمیت مردمی در میهنمان ابراز می‌کرد. از جمله در گزارشی در اردیبهشت ۱۳۷۸ نوشت:

«از خداوند متعال خواستارم که مرا در مقابل تعهداتم نسبت به خواهر مریم رو سفید نماید و به مصداق *اجعل محیای، محیای محمد و آل محمد، وجعل مماتی ممات محمد و آل محمد، صلاحیت شهادت در مسیر سرنگونی رژیم پلید آخوندی و استقرار مهر تابان آزادی را به من بدهد.*»

مجاهد قهرمان مهدی افتخاری، در دوران ۸ساله پایداری پرشکوه در اشرف نیز همواره با چهره‌یی گشاده با فشارها و توطئه‌ها روبه‌رو می‌شد. او در اردیبهشت ۱۳۸۴ در گزارشی نوشته بود:

«صبر یعقوب و یوسف، با اتکاء به تارالله (حسین ابن علی علیه‌السلام) رمز نجات از تعادل‌قوا است که به آن تعهد می‌دهم»

مهدی در شهریور ۱۳۸۸ نیز نوشت:

«می‌خواستم التزام خودم را در شرایط کنونی که استارت سرنگونی رژیم ولایت‌فقیه حاکم بر ایران یعنی رژیم خامنه‌ای از طریق قیام خورده است اعلام بدارم، بدیهی است که در چنین شرایطی اگر اشرف به شبه اوین هم تبدیل شود باز فتح مبین است، و این چشم‌انداز الزاماتی دیکته می‌کند که به آن متعهد می‌شوم.»

در بهمن ۱۳۸۹ در حالی که با بیماری سرطان به‌شدت چنگ در چنگ بود، نوشت:

«همه پیروزیها محصول کس نخارد و محصول عزم حداکثر و جنگ صد برابر است، سرنگونی هم به‌طور منطقی و دیالکتیکی در ادامه همین جریان جنگ در اشرف و کارزارهای یومیه و صد برابر کردن آنست. نتیجه‌ای که می‌خواهم بگیرم این است که همه دستاوردهای ما درجنگ است.»

سایت حقیقت مانا ۲۵ اسفند ۱۳۹۶ سیامک نادری